بسم الله الرحمن الرحیم

این نه خوابست این نه بیداری این نه مستی است این نه هشیاری چه خوابست
کافسانها برآمد اگر همه طلعت دوست بود بیدار نگشتیم و چه بیداری کافسانها سر آمد
اگرچه بنده خودمند بود و بخواب رفتیم چه مستی که باده ناگشته هم از ساغر عشق
برد از خود رستیم و چه هشیاری که جهانها نگشتیم و در جهانها نشستیم و از چه
آگاه گشتیم با خود چه راز است این که هرچه کوشیدیم آشکار نشد و چندانکه پوشیدیم
نهفته نه چه دردست اینکه درمانی ندارد چه گفتنی است اینکه پایانی ندارد طبیب
رحمت با نجهه حسیباحی درد ما از تست درمان هم تویی هم تو آغازی و پایانم تویی

خدایا چند بار ما را از شمع دلبران و ابروی دلبران با طلال قدرت تماشا کردی و از
رای پیران و روی جوانان با نوار ربت تماشا دادی همه مرآت ذات تو بود و عکس
صفات تو عکس تو بود آنچه در آینه دیدیم و در طلب قرب تو بود اگر تقرب بصورت
کردیم ولی در بوا چه عکس از مظاهره احساس ناکردیم آینه در عوض دیدی تو دیدیق

بشتافتم بر توای خاکم بوق چندانکه از با قرب صورت بسوی آینه قدم نهادم
بحقیقت از تو دور افتادم بشتاب بمقصود برفتم براه ماه میدیدم ولی در قعر چاه
یا الهی و بارالهی اکنون باین خوشم که مرا بصورت از خود رهی بتحقیق پیروزی
رهانکنند ه تا دست کسی ای الکریم انی مسنی ... انا احوج الیک

اگرچه مرا از تجلی بیرون شد اینکه بسینه جز تو نبود نه در نظرم آید که اگر همه بصورت
باشد از تو جدا باشم و با چنین معنی زرف در شمار صورت پرستان خویشتن ساز دیدن
که هم با سعادت تو بازآمدت چون دلان تو جوید روایت بابی از نیرو تو در رنگ و ناز
جز نبوی تو بوید سر از آن خشمی که جز تو نه پسندد چرا بصورت از دیگری گفتم در جوی از تو جدا نشده
جوابت تهمت گویم که منم مرا بحقیقت از خود ادوی بصورت نیز بدیدی چه بنو نسباوی از
باقفشیم بم بیگری دست کسی جز تو نگار از راد از خشم کار رندانست اگر جمع کن خبرداران
ای عشق مرا جدا کردم جز تو ای صبر بگاه دای بلا قسرون شو ای دست قضا ز آستین
بیرون شو ای جان از تن برآ وای دل جز تو

متى علمت ختالك واخذ بناصيته شوق جمالك ملتقی بازجوی و تمطل تصله الهوی
فسبحی وصدری وبکت مهر اجفون السحب علی الثری وبکت مامه البحث عسر الرضا
واذا السقط فی یدی وتشتت السنة امره فلا فیک حال بعد حال وطلقه بعد اعتقال
متوسلت ملتصق ملتزم متوالی قلبی بین سلوه وصبابه ولسانی بین شکر وشکایه
فی بین زبطان المیسره فی لیاری فرج من العسر رجائی خلفی و سوء ظنی امامی ولا فی معاذ

هذا صلاحک پاک شناکر شناک

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور آغاز طلوع صبح نشاط است
و انجام شب برات عیش و سرا ایمن عبرت است از هر صبح خوا اوست برات نجات فرخنده
سحر بود و مبارک سحر است که در نهایت شب ها از خضر تشنه لبی بود با خیالش
ملالت رفت ایمن از وحشت این معامله در مقابله خیالش بیخودانه حالتی دست داد
عنان باره شور یکسره از ظاهر مصروف شد و از انجمن سروش بهره مکشوف
شنیدم یا مکلف نغمه الموءود سل العبد سنه ۱۲۱۰ به که از جفا نخرد شد دم گرم
دردی نواز شد بسر آتش تو که جفا نخرد بی خود شد باشم و فاکی تو که خون نواز شدم دی هم نفس از جای
خود بودم و دل برضای او سپرده که برآید رعد کان آواز اینک از پی اعتراض با خداوند
بنده نواز است سر تا پا حکایتی و پای تا سر شکایت همه از بیشتر که بنالد اگر بنده بنده بیشتر
تا زنده ای
و اگر بنده زنده نیست که چه جویی تا با خویی از خدا چه گویی از بیشتر خویشتن بپرهیز در دام
بیشتر در آویز بیشتر زحمت بینند ز انسان در مراد اوست بینند از لذت
هستی برهانند در سایه بیتشر نشانند چاره کار خویش را به هر طرف که خیال کردیم
دل بسیار با خود گفتم و شنیدم عاقبت دیدم غیر از او نیست و هنگام دگر با جان نیز از خود
دگر آستم من اکنون از جای خود رسته ام و با رضای تو پیوسته دلی دارم کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام خواهم محرم داری و خواهم محروم خواهم خادم سازی
و خواهم مخدوم نمی خواهم از خود در خود از هیچ رضای دوست می خواهم دگر هیچ با شیشه شد

او دیدنش
جز با دل است آتشکده عشق سوز نیست و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی در خود پرستیها
بود که رسیدم مغلوب جمع دیدم و گفتم در سرای دل من رادار بتجوی سبحان الله
انجمن خیلا کار رفت و آن جمع رعونت به شد این شمار خیال شد آن فرار
خوابی مو فیضهای بیهوده سالها لاف گزاف بود دگوهای گذشته کمتر خلاف هم الفاظ
معنی همه اشباح بی اشخاص خود بیخبر بودند صدا بی عربده جو بودند از آنکه مستی شد
در قید تو از قید عالم رستم و از پای تا با خدا پیوستم خود شکستم و خود نه بستم آنم
خورسندم از آنکه بیستم ها بستم والسلام علی یوم اموت و یوم ابعث حیا

از خویش
دلی از شکایت ها بسته دارم و لبی از حکایت بسته ایم بست از حکایت آنکه
شکایت رازی نهان بی زبانی چه گویم که هر چه گویم بی گفتگو است و چه جویم هر چه جویم بی جستجو
رسانه گفتن کار زبان است و جنس میلش روان و من خود نه آنم و نه آن انجام من همچو تو
باشد دگری از لب خود بریا نشسته از جان آزری کو لب که از آن سخن بگذارد قدری
کو جان که در آن طلب پای گذاری دلی از زبانم گشوده ند تا باز نگویم و روانم دادند تا از تو
بجویم اگر بگویم همسخنی عاطلی باشد و اگر بجویم خلقی باطل بهر عضوم زنو سوزی دگر است
تو شنیداری چو از دوی جهت است اگر کاهی در آمالی باشد با زبان را بر دفع لمن معالی
با خامه را از این بی خطایی بدر گلی نامه نگاری و من خطابی نیست لا تزر وازره وزر اخری

۹۷

سبحان الله تا که به بحر خود مرا این چه رنگ بخشی و بین کار رسم بنده گیش که اکنون روزها
و شبها بر من گذشت و به السوی [illegible] نشستی گذاشت و چه روز و چه شب و ورا از کدورت
در هر صباح با جان خفقانی همدم و در هر شام با حسرت جرا غمخوردم و کدام بدون
و کجا غنودن که با وجه تو بودن بسی ملالت انگیز در خیال تو خفتن دمی خیالت انگیز
با وجود تو من که باشم با وجه تو من چرا باشم چو بیاید تو بیدم فردی بشر در [illegible] همدم

پایان شب و اول گاه سحرت بیان [illegible] سالوبت و معه [illegible] اثر و در از خیال [illegible]
در خسانی سحری دارمی دکرد فت و باز خود بر قع فلک را از راه آتشین جبین مع
و بنا گوش سپیده دم را از رنگ نیلگون قرطاس مرصع بند سحر آکشته [illegible] گشوده گیها
گرفته سحر انگهر زظلمت و دریشکستم صبح جلوه‌اش لرزش خیال تا باتش جه بود
کافتاب از دراهی و ظلمت و قصر خشن زرد شبستر اهرمی ای خامه مودی کن
دار ظلمت به ادوار ابیض صفحه تدارک صبح سازد نظر تعریف قدو شش عرض
نیازی فرست به اکنون وه آن در مقدم افتاب افق ستاره فشانت تا براز
انجم انشان لم نتاب جلوه‌اش انثاری سازیم و با محله صبح در صبح و سحر در سحرات
طلعت و صبح دکراست ور راه گذرش نشسته جانی بر سر راست بر خیزد و بیار باد و گار الله

چه روز ها بر بادان زلف شبرنگ است که روزهم و شبها با خیال لب زدی دلفروز روز [illegible]

نه در فراق تو بودم نه در وصال تو بودم بسر بیاد تو مستغرق خیال تو بودم اگرچه جانان
اشهب لطف او هم قدرت بیت قاید خیالم بو سلطانی و هر سکنداشت
از خطرات سهو و توکامی تو در قوانم کرد که بلکه با جود مهربانی شتر حمی ولی
نه چند انکه دل میخواست بیکدو گاهت بجز و سر کران داشتی ولی ه چند انکه عمر بحب
و با مجوری دو قدم تا ... حدوث غایب و دو چه خوردم

خامه در طی سطاوی جادوی شعلهٔ ای از آتش اشواق بیم از بیم انکه نسوزد و نپوید و نامه نفش جود
سپرد که آب دیده نشوید از این روی رخسار صفحه بماند روز [illegible] چون دیده مشتاقان
سفید است والله عالم کاشتر ستهد هوا جنبی دیده عالم گرفته دلان زشخی دارد و صیاد بکام
صبا نه ده کان در تنگ تنشی ای سحاب رحمت آخر رشحه ای ای نسیم رافت آخر نفحه

قلم برداشتیم و دعوی نگاشتیم و لی چه حاصل و قتی زبانی هم گشادیم که مقصود دل تقریر آید
در گفتن تحریری از آن نغزی توان کرد و ما را از زبان بی زبانی مقصد بمقصودی ملکه کشف ولیکن
و هر چه نگاشتیم و هر چه ناشنفتیم
الو دع هوادی کاینات را رفع از ما دانش قرب خاکستر از صرصر حوادث محفوظ مانند کنج
در خاک این از افات نصرص از گفتها و نوشتهای نخیم از این پس بازبان
و بیان فرا گفتن و نوشتن باشیم تا چه شود
دگر صبح است و با رادۀ جنبش متحرک با لا رادۀ صبح شهوات کاکنون در جنبش است صدایا

این شب و روز مکرر تا بکی ای خوش آن شب که در دریچه ای خوش آن خواب
چه بیدارانش رفت ای خوش آن مستی و هشیاریش رفت مستی خواهم و پایانش نباشد مرا اگر [illegible]
تو باشی خدارا [illegible] سامان نگیرد از رو که [illegible] که درمان نپذیرد [illegible]
نشود حالتی کم و افزون نگردد و سبحان الله ربی و استغفر الله الذی یحیی و یمیت و له اختلاف

اللیل و النهار

حالت شیرین [illegible] در سینه با مقالت [illegible] چنین [illegible] یاد در بیابان رسید
اینک روز رفت و شب بپایان آمد و این قصه هنوز بر سر آغاز است دلم خون است
زهرها در آن ریخته و گفتم شربت با شهد آمیخته اند [illegible] گفت اگر [illegible] شد [illegible]
تا سخن سر شد خامه را جز به نیروی دست چه یارای
نگاشتن دارد دست شکسته دلان چو چشم [illegible] کار با دل است و بس

بیدلان بیچاره‌اند

هرگاه مقامی نیست که [illegible] در دل [illegible] تا در مقام [illegible] دیده ام
و چه دیده و کدام دل از دیده اثری نه و از دل خبری در همه جهان جز [illegible] دگری

اگر در مجاری حالم [illegible] مقالی [illegible] عالم [illegible] عالم [illegible]
چگونه گویم که [illegible] مقامات [illegible] هیچ ندانم [illegible] هیچ نگویم و بسی گویم
و هیچ نگویم دلی [illegible] پیچو گویم [illegible] گوید

[illegible]

اگر چه نویسم با کدام دل با کدام دست [illegible] دل و لی بدستی دارم دلم در دست [illegible]
و دستم بر دل از دست [illegible] باده هم مراد را [illegible] نامه کاری کرد [illegible] و لی
از [illegible] ذکر او کاری بیشتر نیارد که [illegible] هزار [illegible] خامه را بر بیع صفحه [illegible]
جز از [illegible] داستان سردی [illegible] دست [illegible] غم را اگر [illegible] جو با اندازه [illegible]

و [illegible] را اگر رفتار [illegible] نکنار [illegible]

غمی در دل نهفته دارم و دلی از غم آشفته و هم آشفته [illegible] هم نهفته چه [illegible] و کدام نهفتن
و هر چه پریشان سازمش مجموع تر گردد و چند آنکه پنهان دارمش پیداتر شود آتش اندر سینه
پنهان چنین شود هر چه افزون پوشیمش افزون شود ظلمت شب [illegible] تو اند [illegible] هم [illegible]

پیدا هم [illegible]

دگر صبح است و باز آفتاب خاوری جهان افروز است تبارک الله از این آفتاب جهان افروز
کم اصبحت فی [illegible] و سبحان الله ان کان من [illegible]

خدارا باز این چه عنایت از آن بندگان مسکین در شهر شاکر [illegible] نگر [illegible]
درین [illegible] و سبحان الله [illegible] تا که هر چه [illegible] خوش از آن [illegible]
و از این [illegible] چه [illegible] چه عطا و چه عنایت [illegible] خشم و عنایت
یکسان [illegible] شکر [illegible] مراخرما [illegible] بیخود [illegible]
[illegible] ذات خود [illegible] با هر صفت [illegible] بخشش و صفات [illegible]
آفتاب [illegible] مبدل شد از تبدیل آب لطف تو [illegible] شهد آمیخته خشم تو [illegible]

١٠

آب هیچم چه شیرین و چه شور تا چه پدید آید از آن چه از ور تشنه زیرم نه جویای آب

لیک هیچم در آب آفتاب انتظار از آب عالمی فزون باد ای لب شیرین نباشه

شور ا!

گفت تا چه زبانه زرا السوال کو کیسه دست یاری را بجوالی دستگیر و خداوندای خداوند

بحق نگار با نقد زرکش تر زیده و دل دارم رو گشیده رو آنم با خامه بود انفو اشعه پیانی را هم

نمودی و پایم بستی پایم گشودی و بالم شکستی با بنده در آن هیچ خوند ازین کوتر داشتن

نشانه پاس صیدی که بریده فریب دانه بدام او رنده ازین پیشتر چه باید نقد باد کرانت بایست

که یاد کری نقدی دارند و سران که با دسران که بهر سو گذری او هم خاره گستاخ است عرصه

مانده فراخ عنان کشیده ترای دل که مانده از بعض گذار که شکایت داری و با که جفا

خیال او است ارد و پیشتر دیده جلوه گر است چه جای شکوه هنوز نشک زنغو جبر ات

ای جفا از تو عنایت است هم ز تو شکر از تو شکایت هم ز تو گاه خشم و گه عنایت

آوری گاه شکر و گه شکایت آوری لیک اگر دیدی است شکو و بلکه اسیع

و بلکه ادعی با و جو است من چو خستم منم گره نیستم هیچ نگیستم اشت ای دل

سستی و خویشتن بی نداری باکه میرانی سخن باری ای خامه زنگره هوشدار قصه کوته

کن زبان خاموش دار ~~وقت از این بیش با خیال چو~~

وقت از این بیش با خیال خواند و خویشتن همی گفته رفتی بنده کای خواجه گر از خم ...

از هیچ و نیست خویشتن بودی ... اشتو نات خداوندی را فقدا لوار بنده کا فیتر

فس

فسبحان الله زهی غفلت که کمال خداوند فراموشت و بنده را از خود بیسازد و بنده که در

الحمد بوجود خواجه است بود ارچه از ذوق بندگی و خداوندی باری و فق اطباق این بیشتر

واسمین است تو پنداری که دل بری دل بردی و دوستی عجبه و تره جبیه تو عابه تو الله

وقتی مرا در هجو و بهار در حضرتش که شناخانه خالی دست داده بود و یکی از یاران خوشتر هم

زبان گشاده همی گفت ترا چه افتاده است نه اوراب چه نیستی او را پسر داری

و نه از شکوه حضرتش هراس گفتم ای عزیز نه تشنیع چه گوشم و به یاد هیچ هم

کرده و در آنجا از سبب چه جای هراس است و خویشتن را با آتش چه انتظام با پسر

گر ادب را دامن از کف داده ام از ادب این سوی که افتاده ام می ندانم خواجه ام یا بنده ام

مرده ام از خویش یا او زنده ام

بجنب به دور نظر اره بیا مم رسانند نه کالا فقط ... به نصیب چشم زاغی سیاه کار

را مانم که با غمان جز و در فضای خیره زنم نه گو شتابه پسنده و دانه صیاد از پی صیدم

جز امتحان نیز از شکسته باری اینک زنبور ... از پا افتاده ام

کجاست طفلی تا تا تاری با بنشر سازی باشد بسیر بیم و دست بکشاید بجوشم بنجه الا که

بسنگ گاه بالم خسته و از ناشیده پرم که بسته دارد

اگر بنده را در حضرت خداوند کریم جا زدن نغمه شنید و نداد او زچه از قصه ... تر

نادیده شاد دیم چرا از نظر او حجتی نسیا هنوز که از اهتزار است در کاشش خاطر کرده

شکفته بود نفحات عنایت را جرئت وزیدن و بیجا با هنوز قطره از امطار کرامت بکام
خشک لبی نرسیده بود رشحات رحمت را چه اقدام هنوز کامی ازین راه نارفته
بازگشتن چه بود هنوز جامی ازین می نکشیده بساغر تشنگیش چرا چه ظلم است
این خدا را کاندرین بزم مرا هم نوبه هم ساغر تشنگی والسلام

دو چشم با خیال او چنان تر گرفت سرشکی همانا دیده بود ارباب تکلف در کف
پاپوش سری بسامان واری و بر سر راهش پا بجا دامان لبت بی استراق
نامحرمان بعرض نیاز بار نیست و دگر شکوفه فارغ از غوغای حاسدان با صغار
راز نه بهره بیداری از هر جانب نیست پاس جانب باید داشت و نه بهر گفتار
از بیم اغیار رست صد گونه کنایت باید گذاشت رحمت خیالت و هر گونه
محال را محال گدائی با پادشاهی آمیزد و پیاده با سپاهی ستیزد و قطره
را لاف بیکرانگی است و پشه را مصاف پیل وقت است ای حکایتی باید کرد
و زحضرت او شکایتی باید کرد گفتم معاذالله من و ما درت حکایت چه طلب باشد
حال خود با جهت بسیار باز از شکایت او است که این طلب در نسبت طلبی است
وان شیوع سمت جهت اگر در صرف اوقات حالها بتصریف او در آورده اند
و در تقلب احوال قلبها منقلب از چنین برکه خویش و امانت دار تغییری
سزد ترا تا والسلام

مرا با شما سر قافیه اندیشیدن در قفای معانی این نامه در وسعت اوراق دل از آتش
اشتیاق دوری باشد چه بود اگر در نامه حرفی دوری باشد اگر از خود خبری نکنید باری هیچ کلام به
نه با هیچ کلام و اگر از ما ازین چه نسبت با هیچ ورق نه در صفحه اوراق

بحر تم و چه با خواجه ام هیچ و ز خفت از غلام منتهی است مبحبه ارجمند بکار خواجه هم
افتادیم کفر یک خار از غنک راحلی سبحان الله کوی خواب بود یا شرابی
در خواب شدیم و باز چه بیدار شدیم با مست شدیم و هشیار شدیم ملا خود را
سر قید با کند نیست با ضمیمه ما ازین پس بچند بکام خاطر فارغ از رنجت
ملاقات به هنگام و مقالات به فرجام ما اگر بیان ماجرا درای حالت است
بدین مثال بیت تا نقش بجزد

ای خامه چه حاصل همی جستن و ای نامه دراز نفسی تا کی ورزونی وزونی که امروز بی
پس سینه آخر ازین بهجه گفتها چه بود سبحان الله اهم چه و عدا که ندادیم
از گفتن شمه بسیار خامه و دل شرمسار است

یا غایه مقصودی آخر نه کم از قاصدی و کتابی از همه عتابی آخر خطا با چه باشد
و دیدگان در راه نقط رقعه را از سیاهی بوادی فرستی و سیاه روزان تیره روزگار
را از بیاض مصحف هنسابی تحریر
رباعی برای ای الطاف کس لب با کم ترا نه و با تحفه سرابای صبحم در جستجوی نقد

هر دیده‌ایست که از انتظار سفید داشت حسب الامر کلی رقیب دیده مرا نیز از خاک پای
در طلب کاریست و چشم امید در راه از نور و مداد دیدگان نامه زمین نسیان
بخش مهور شده آن خاطر را در این جلوه گر سازم و جباه الفاظ و شفاه معانی را
بتقبیل خاک پای او فرستم شاید رحمی آرد و مشرف نمی قدمی گذارد

شبها هنگامست و اینک آفتاب خاوری در ظلمتکده خاک جای گرفته چه شود
در آنکه سر شب انجمن هر سپهر مهر باسر فروزان ظلمت نوای و دیده با خاک نشینان
اندکی نمایی گرم داو مهربانی

انا انزلناه فی لیلة القدر که آیات قرآن درین زمینه نقش نگارند و ما ادراک ما لیلة
القدر را اینک شرح است لیلة القدر اگر بدان دیدار بخشش پیوندد و خیر من الف شهر
چراه در آن مقدم شریف تنزل الملائکة و الروح فیها و اگر تشریف قدوم را
سعادت بخشند این بندگان را رخصت چند دهد باذن ربهم عزت خدمت سر گشته
یک اسباب من کل امر سلام در ملازمت آنحضرت قیام نماییم حتی مطلع الفجر

امروز دیباران دیگر که آفتاب بهشت باران ساخت فسرده زیاران صد ار ار [...]
اخو [...] آن سوز است و دل به بجوی دیدار یاران یار است سر بر [...] باز [...]
[...] تا کار آن سنگ تا بخشد رحمی اخر ای طلب خستگان گر بیاید [...]

سحت داری مرتبت و منزل مرکب خلیفه اللهی در سلیمانی کن ای عالیجاه
که ما به مور ننگ و پیران ضعیفیم نه ... لا یحطمنکم سلیمان و جنوده از آنکه عقاب [...]
و ما بر وادی دل را در رهگذار جنبه ارادت آنحضرت بسته دیده ایم خیر مقدم

حبذا حبذا

به بسیاری خامه چون دل گشته ام نامه‌ها که بجا نگشته ام سجده بهم جو زنف
بدم ورق هم ترا از بن سه روزگارم چنین روی از نقش تقصیر سیاه آمد گر این حجت
دیده به بستان ... تقدیر رشک بر اوراق چهره که از اشرار النسیم سر آدم بهم
رو شنیده است نحوی رفع کسره دل به سکون قلم کرد از این اعراب انقلاب
نقش بند نه آخر بابی نحوی در شرح کافیه دارد نه مبحث علت و لطف معنی
بفصلک چرا که ما را خود جز در [...] هیچ فضلی متصور است از دل
رو فنیده و دل آشفته و خاطر افسرده و ضمیر آزرده از لوازم حسرت [...] ان
و جوان [...] ان و غم اندازه دستی تازه اسباب [...] صرف [...]
و جور از خیال آنحضرت هیچ ضرورت و [...] متوقف [...] داشت دل [...]

والاعلال

[...] جا از دیده [...] که [...] از گلشن [...]
از روزگار [...] روانم از [...] از دل رفت [...] دار [...]
[...] از دوستان [...] داشتم [...] آمده کف [...]

۱۴

گلها خود شکسته را چه اعتبار چه جنس هم هوش گفتم خوش باش که در بلبلستان آن گلی که
بلبلان بخروش آورده کجاست هم شنیدم بالصبح بگوید اگر عشق گل فغان آموز بلبلانست
چاک گریبان گل از دست که بر برگ سنبل ریخت و اگر زلف یار خنده از چهرهای
سرد دولت سرو را که هم سرو آزادی از کجاست همه را شیفته یار سپه رایت آن چشم
نخست بشکری دل طریق غفلت سپری همه را شیفته از یار آراست همیشه کینه و همچو سینه
صورت فتنه [illegible] گشته [illegible]

در ایام جوانی بود نه بیاد از دوستان را در باغ خرامش سیری داشتم و با چهره‌اش نظری
بهار گلگشت چمن دامنگیر خاطر افشار بود تا بدست لطف گریبانم گرفته گفت تا چند در
زاویه خمول طول نشینی وقت است که تفرج گلزار و بوستان خرم شوند و شاد
نشینند گلستان رست از زمین زمرد سجاده از در رخت به بخت بستان
کشیم رخت گفتم ای گلشن روح جانم اگر دست [illegible] دولت وصال تو حاجت چه به سرو و بستان
و کرم و دیدن روی تو میسر نشود با خیال تو هر گوشه‌ای باشم چمن است مرا بگذار با
یار است من از طرف این گلشن بیچه دل هزاران آشیان گل پیشه دارم
بجویم گل خویم جانب گلشن زرد با یاد دوست اگر در خار بنی بنشینم بهشتی در نظر دارم
گلستانه آنکه همی گل از شاخسار رو به حکایت بگذشته وصف باغ از ثمرات
گویم بیا دل در دل گفتش گر به این دیده‌ام با طلعت تو روی گل پسندد و از یاد
تو دل شاد کند یار یار زانو داروی [illegible] فغان کرده‌ام تو دارویی تلخ شکر کرده‌ای [illegible] بار کند

حاشا ورنه با خیال تو [illegible] گلشن کنم با جمال تو جمال چمن نگفت زنهار با بوستان
و دوستان در بوستان هیچ عاقل انکار این نخواهد کرد الا شک صحبت محبوب
در مکان سبز محبوب تر است گفتم حاشا که چنین باشد نصف چه کسی از دوست
بمقدار نگه و نظر او بدوست و بهر مقدار در نظر تفرقه پدید آید وجود او سیر شوق
خواهد گشت پس چه آنکه از گل و گلشن ذوق بیابد از حضور او با معشوق بگاهم
زیرا که نظر او مقسوم است و هم او دیگر با تصرف نظر از تو گم چگونه بگذارم
و دید سبحان الله قال عاشقی گون مرا یا تو از دیدار تو نیز فارغ داشت تا چه رسد
بگلزار این صورت لطیف را معنی بس شریف است که چشم سرو و نقش
این است و چشم دل شکفته آن هر که را دل قوی بر دیدست یا دیگر
به از حضور [illegible] دائم در صورت تو معشوق است چشم و جانش [illegible]
بجو از این بر زم نیز در انتقال [illegible] در تماشا تو را عاشق از استماع آن
غریب [illegible] گلزار است [illegible] از کف [illegible] جعل
اسمی [illegible] و اجداد و حالی [illegible] سر بدا
خواهند [illegible] را دیدم که بتعلیم [illegible] انچه در اسم جهت قسمت [illegible] باشد
نقطه باشد و انچه در هر جهت قسمت پذیرد جسم و انچه طول بلا عرض [illegible] طول
و عرض گفتم از نقطه و طول و عرض و عمق [illegible] خالی از خطی و جهه دو [illegible]
و اگر [illegible] دیگر خوانیده انچه قسمت [illegible] از هر جهت معدوم است [illegible] دل [illegible] دو دست

و انچه از هر جهت معدوم [illegible]

اگر از طول سخن رنجیده‌اند سخن این است و اگر از لطایف بعضی ... نشسته افسانه می‌باید ... ل ن
یکی از شب‌ها در مسجد جمعی با سحر بخفتیم مرا از حضور حضار ... جای ایشان بود عیش ... از خود ایشان
وقتی گفته شد الحمد سحر است و دعا ... از بستر خیز تا کوهم و بخوابیم گفتم تو شبی کسی عبادت
و ماهی بسیار کسی نیز و تا ... با دارد است تا ای و کرامت ... دگر است ...
از غیبت ... روز بشارت بحضرت اوست و خیالش ... که حضوریست از غیبت
الکنجه و نوریست با ظلمت آنچه او را از خیال است بیشتر تفاوت روز و شب صبح
و شام هر دم سحر است دعا ها مستجاب ... گوید و یادش جز این خاطر ماند است

از جو ...

از دوست رنجیده را دیدم و رهی رفت و ... گفت با ... ستمش چنین ... از جفاکش
چنان دهم گفتم ای عزیز با دوستان سر تسلیم در پیش نه و بر شمشیره ... دگر پیش ...
خون ... از یاران خود ... با دشمنان تذلل و خشوع سازی به که با دوستان

تجلد و بی‌نیازی

در جمع چاکران دربار خلافت وقتی مرا خاطری مجموع بود و ظاهری پریشان و در کار
کارم نه بر قرار ایشان نه با سامان کار خود سری داشتم و نه در ... و هر روز کار خود
نظری ... روزی ... سخن دراز گفته کوتاه کن افسانه حدیث که ...
از تنگان ... علاج آنکه در کار خود فرومانده چاره در کار دیگر نتواند
نشنیدیم تا کنون هرگز راه کم کرده رهبری داند در کار خود ... اول نظر کن

الفا ... کار دیگری کن گفتم ... بنده را در کار خدا اگر ... کس باشد
حق پرستی دگر ... پرستی دگر است آنکه بر روی دوست دیده گشود حیف باشد که سوی خود دیدن
خدا پرستان از خود رسته‌اند و خود پرستان چشم از خدا بسته هر که اسیر کمند کیست
دست باید ز کار خود شستن بجز از خویشتن نشوی نتوانی جز او جستن :

یکی از ... مرا ... با من مرافقت درمیان بود روزی در کنارم گرفت گفت یار ...
بر خودی ... گفتم ای عزیز تو در شمار خردمندان و در هیچ حال از
کار خود منصرف نشوی اگر مراد تو را با مرام تو بودی است حاجت بهیچ ... نیست
والا از ... تو ایمن نگردم ... توجه ... نیستم ... خردمند اعتماد نشاید کرد
در کار و مصلحت دیگران باشد ... خود از عاشق چه ... از عاقل دور است عاقل کسی
که صلاح خویشتن منظور داشت عاقل عاشق کار خویش است و عاشق در پی یار خویش
عاشق نیز مانند عاقل مصلحت جوی است این مصلحت خویش جوید و آن مصلحت ...
با عاقلان ... دهم در این معنی که عاقل عاشق ... عاشق عاقل وقتی گفته‌ام
اگر ... عاقل ... عاقل و عاشق هر دو آگاهند این از ... از کار
خویش و دیگر از ... عاشق ... دیگر ... این هر دو ... آگاهند این از ... از
یار خویش
وقتی میان من و عزیزی ... از ...

بضرورت که در گفته بود حاضر یاران ازان داغ شگفته دلاسا گستر مهرباز را
انجمن خوره نگارش رفت در جلوه‌ای آن فرس نصفوان سابق آمد و در جنان
رسیده‌ها ماه را بر گستر افرازی ماه سیف شمار غرب منشور شد و هلال شهر راز
لاغری منظور غایت کمال است نزد گشت و نهایت فراق به ابتدای وصال الحمد لله
علی کل حال گوش بر هوش نهاد از سر دانش سخنان چو بنام جمع خودش و جوهر
و بشر شیفته کسی گفت فلان خواجه را / در فلان از بی جاه و حضور دستگیر است
گفتم از بار زینتش نکوکاری خواجه / بال و جاه است چه بود حضور در کون است
خواجه همه از هنر ستیزش و سپاس که فلان آیین / با چنین بی زر و سیم و غم از او ناز است
زر و سیم و بدان جنبد دل از آرسته / منت گر دست که خواسته از و ناز است
خرمن جمع گر از زرع ضعیفان دارد / حاصلی بر جهان خوشه از و خرمن است
خود مگر بر فرس دهستر خود رنگ بری / کاشه جسم روان را از و تن است
راست ز خواهی ار این خواهم مرا با تو چکار / آنچه در دو هستی تو گذار از تن تجلی است
کار را جز بر استی راست نباید چراغ لاغ را بد دروغ فروغ است و لیک دیر نپاید

از گنجش تیغ برنده میان بزرگان برافکنده

اظهار ندامت از کار گذشته نشاید و از حکایت آن رفته سودی حاصل نیاید
باشد بدل نکایت از عمر ترا / با مجلس میاد حکایت آن کمی از آن گذشته
رنجه بنیش دل از غم و در دشمن است حاضر و شادمان گئی و نهم غم دل که ز نهم
گوئی

ونهم غم دل که ز نهم گوشی دلشاد و دشمنان دمین دوستان گنج غم نهفته زنهار آشکار آ
رنا که از ان دوستان از رنج غمگساری آسا بینند و از ین دشمنان بر کینه در بست افزایند

از گفتار بیهوده اندیشه کن و جز بضرورت خاموشی پیشه زیرا که گفته‌اند تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد پس هنر و در یکی را در نظر عیب جوی هر دو بار اهوال دیا مراکه
سودا است و بس قوم عند قوم شالت هر که بنی معلومات و مکتسبات
خود را دوست دارد و هر دانه و هر چه نداند نتواند و نیز نشوار رود و عیب خوانند هنر و عیب
مبدل شوند کان متبدل و مختلف گردد پس هر چه را هنر دانی اگر دیگران
هم هنر دانند و گویا هنری نهفته باشی و اگر عیب دانند و گوئی عیبی آشکار کرده هر نهفتی
از ان به و عیب نهفتی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خوش آغاز غم پرواز عشق
ای خوش انجام به راز آغاز عشق

عشق از نو داستان پرداز شد
داستان در داستان ساز شد

باز زنجیر جنون برداشتند
بند بر پای خرد بگذاشتند

عقلها را وقت شیون رسید
رازها را نوبت گفتن رسید

مرحبا ای عشق غم پرواز ما
ای تو هم انجام و هم آغاز ما

ای فزون از فکر و تدبیر ما
هم جنون ما و هم زنجیر ما

خیر مقدم حبذا اهلا هلا
لو حش الله بارک الله مرحبا

عقل را ره در دل دیوانه نیست
خلوت حق جای هر بیگانه نیست

خانهٔ دل منزل اخلاص توست
خلوت جان جای خاص الخاص توست

شاد بنشین و ز غم آزاد کن
هم خرابم ساز و هم آباد کن

ای طفیل بود تو بود همه
بود و بود ای تو بود همه

لول

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید ابونصر فراهی — کتاب من بخوان گر علم خواهی
چو خواندی این کتاب از روی دانش — بدانستی لغتها را کماهی

حمد حامد و حمد حامد ما حرکت الشمال للنخل الدقیق و تحرکت الشمال للنخل الدقیق که صبیان را پیش از تعلم لغت عرب رغبت می‌باشد باشعار فارسی خوش آمدن نظم موزون را غرض زینت و تعلم لغت عرب کلید همه علمهاست قدری ازان بنظم آوردیم تا به تکلف یاد گیرند و چند بیتی که ضابط بود هم

چیزی را از علوم بمیان این قطعها در آوردیم تا بنوشتن این نسخه رکنی را رغبت شود و چون این مجموع دویست بیت آمد او را نصاب صبیان نام کردیم وبالله التوفیق

القطعة الاولی فی بحر تقارب

چو اندر تقارب ترا یار دل — بتقطیع در نغمه چنین گردد ل
فعولن فعولن فعولن فعل — زهی حلقه‌ها تنک رهنمول
الله اله رحمان خدای — دلیل هادی تو گو رهنمای
ابوالقاسم احمد و مصطفی — رسول نبی است پیغمبر سرای
محمد ستوده ربیع بهار — بقرآن ثنا گفته دیرا خدای
سما آسمان ارض غبرا زمین — محل مکان موضع است جای

سقر چه نخ نار آتش ولی   چه جنت بهشت آخرت سرای

ذریه نسل قفا چیره وجه روی   فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

شفه لب لسان چه زبان فم دهان   ید و جارحه دست حلقوم نای

فرس اسب بغل استر سرج زین   بعیر اشتر است جرس چه درای

رجل مرد مرء زن زوج جفت   غنی مالدار است مسکین گدای

قناة کاریز عذب آب خوش   چه ینبوع چشمه حما است لای

نیز بمعنی چشمه

کران عود بربط وتر شرعه رود   دلا صنج چنگ است مصفر نای

ترخ کوکش ارنب شتر نیغ بیل   عرم جرذ یربوع موش دو پای

خرد القبلات نهبه بت بجر   ذکاء ذکا زیرکی عقل رای

تعب رنج دوا علت فرح رامش   وجع درد و رحمت تب و دردی

عفو ناد هزم چو هرماس شیر   حریمه عزیمه چه اندیشه رای

هدی راستی کذب فریه دروغ   عفیف و حصور ورع پارسای

بلد کوره را شهر دان شهر ماه   دکر دز را ناف دان ناف نای

شهر چه بها و بهار روشنی   شبر وجب دیل بو و دیل وای

عیون کور چشم جلید است کند   بود لوز ع [illegible]

حقیق و جدیر و همیشه حرکجا   سزاوار باکیر ادخل درای

زهی بعون حق یافته تو سر دراز   رخ تو در فلک بری مه تابان

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلن   بگو که مجتث آمد بحر او خوش بخوان

ضیاء نور و سنا روشنی افق کران   فتی حنیف و جوان سبک ثقیل گران

جوان سبک

ثقیل سنگین

فتی صعب نوجوان

ذنب زر است نضار آهن رصاص ارزیز
زر سرخ / سرب قلعی
لجین سیم زجاج آبگینه معدن کان

نحاس صفر مس روی آنک سرب
حما است پور و غزال آن رضیع ازال

جراز سیف حسام است عضب باز تیغ
اسمای شمشیر
مجن جنه سپر سهم تیر قوس کمان

عصب یلمق جوشن بیضه درع زره
وهق کمند ولی نصل معبله پیکان

هدف نشانه غرض هم ضغیبه زیر است
ت زیر
وترزه است معراض تیر گز میدان

عجاج نقع قتام هبا ریح غبار
گرد سیاه
کلوم خسته موت مرگ بره توان

حشاشه باقی اعضا عواضه آه اداد
قراضه ریزه زر ربح سود خسر زیان

یغوث نسر یعوق است بعل و ود عزی
صنم بت است نصب آن ... که از ... است
سواع لات مناة نام ... بتان

صنم چه نصب ... دون ... بت ...
وثن بت و ثنی بت ... ...

جم عود دشت رق ... بیت ...
ایتن ... حاشیه ... جوان

به زر است ... زر زاید ...
جمع عجل جم

یتیم بی پدر است و لطیم بی ابوین
سویق پست و الیه دنبه قوت جان

خوش است از بحرها بحر رمل بر اتفاق
هش بشاش طبعها شوریده عشق مشتاق

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
سنه بی سن ... اهل خراسان و عراق

جید گردن صدر سینه رکبه زانو رکی
ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در

شمس ... سمسم ... زردآلو ...
فاکهه میوه فردوس ... دان ...

روسه ... سرمه ...
حسن خوبی قبح زشتی ...

عرش سقف بیت خانه گور ... گور گنج
دکه دکان سده درگه سکه کوچه

ذئب ... گرگ سبع ...
حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ ...

عنبر ... انف بینی حاجب ابرو ...
نفر ... ازن گوش ...

٣١

هر نه صبح حرب جنگ یوم روز لیل شب — غیظ خشم ضحک خنده حکه خارش بغیه [illegible]

سارق دزد کاه دیوچ پیغامبر — سام بتر و عسجد عقیان عین ذهب زر

سیف صحبت قبله بوسه مهر کابین جهاز — ذبح سر زدن زجر راندن غرامات تاوان

حنطه گندم دخن ارزن جلبان [illegible] کو — اصل بیخ و شاخ فرع بزر تخم و قطع بر

لجه دام او دیم بحر دریا قعر تک — فیل پیل بق پشه ظبی آهو خر

شعلات [illegible] جلجله عیقه [illegible] — معبر آنچه بگذرانند معبر انجا رهگذر

برزه جامه [illegible] پرده رقعه پاره رنگ — الظهاره ابره ان والبطانه آستر

حمص [illegible] ادس باتام شده [illegible] — فرض [illegible] نام خرما شرق میدان نام جوز

جبرا [illegible] سیاه حجره امد [illegible] — دمع [illegible] اب چشم [illegible]

شنشنه [illegible] دیدن دابت [illegible] — غیث باران ثلج برف ریاح باد نم مبلول تر

ریزه دان

ریزه دان یکی ره اهل گرد ان [illegible] — حد و [illegible]

زهی جمال تو آینه دار شمس قمر — ز حسرت لب لعل تو آب گشته شکر

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات — بکوی محنت این [illegible] از بر

قرس [illegible] دم آستین [illegible] دستار — چه ذیل دامن جامه [illegible] ازار
ازار شلوار

نقیر [illegible] ناقص کم — فتیل [illegible] حساب [illegible]

قطاب جیب [illegible] ازار خف موزه — عتاد [illegible] زره [illegible] نام [illegible]

مدینه [illegible] شهر [illegible] ربض — جانمه [illegible]

صحف نامه [illegible] سکین کارد — خیاط [illegible] سوزن چه حرف [illegible]

لبیب [illegible] غافل کول — شفیق [illegible]
عمر [illegible] — برادر

ربض [illegible]

سفرجل آبی تفاح سیب رمان نار

... یا عشره ده مائة صد اسنان دد | ثلث خمس سه پنج اربعه چهار

دلیک ستة شش سبع هفت ثمان تسعه | شش هفت ده گشت نه چو الف هزار

چو بیست عشرین دان بیداران ثلثین سی | جوار بعیر جمل دهنه اسب توخمین دان

چو شصت ستین هفتاد بار سبعین است | درک ثمانین تسعین دو چو نود بیدار

عقار رقهوه راح مدام قرقف می | نهی ولا در فارسی سوار صید شکار

عوسج است صنوبر خلاف نارزد بید | چو نخل خرما فرصاد توت دلب چنار

درخت بید | درخت خرما درخت توت درخت چنار

چو طلح خمط درختان خار باموز است | چو اثل شوره گز شورگز سدر کنار

چوب گز

ورق چه برگ درخت است اعلی شاخ درخت | چو ردم پنج درخت عثمان سعید ار

اوراق

تصافح است گرفتن چه دست یکدیگر | تعانق است گرفتن کنار حجر کنار

در بغل گرفتن

عوسج بقره و طاسی خره و نبع

خلاف است از جنس و بلغت ... که

بر شغندان ببید اسشرد و الهیدگه ار

دو فرو چیند

خار با موز

درخت ... دار دو نام شجعی

معانقه گردن

عمر لباده

سند لباده بود مال بر نهم لبد | پلاس حلس درخت رشتن است عقار

فسیل امه عصبه چه رهط فرقه گروه | چنانکه ایم وخنس اخرم است کنج نار

بطین بزرگ شکم باشد چو بزیخ خرگی | بشیر مژده دهنده حمیر جمع حمار

شمامه عطر بود بوی بویه دانه جوز | بهد دفقر نو مادر در الکلاب ستار

عقور کلب گزنده جمل شتر باشد | رخیص شسته دنس شو حلکن نزار

ذلول رام دنس خفظ بیقظ بیدار | عوال دشبیه کالم عدب شور دوب

قوام پرده باریک گله بند ازار | براع جای شغف بزیف است عیم

کناس دان دجاج ال اهو کفن ار | قمیم تره خشک ست الجدار جلنت

چو قطن دعلب بود پنبه حنقه دان زلکار | عنبل دال گل کوکب شمامه دستنبو

دست انبوه را گویند

چو اس بور د بور معقث چلوار | فضیم دال جو معصف اخر زرداری

انکه اخبار ببکار بند

عقیقه موی بره نشوار جره چه نشخوار — براه راد عجم دان نوخشه خرما

نشخوار

بر بر در صدف خاطر این بهمن پرور — زبحر مجتث دلکش سفینهای گهر

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات — بخوان ز رابعه وی ایلین قطعه نقباء ابرار

قریب ازکن حمیم است ابن پسر — ولید طفل بچه ام والده مادر

رحم قرابت ابدان بود ختن داماد — چنی که صهر ختن و والد است پدر

زکیت پاک حقیر پست خفض پست — جلی به ید نبی رسول پیغمبر

ملک فرشته فلک چرخ منتزه چیبی — شهاب کوکب و دری درخشنده چه اختر

نفق سفیده شفق روشنی ادن — ربیبه دختر زن بنت ابنه دال دختر

حمل بره بقر دلو ثور گاو عجل بچه اش — مراره زهره طحال دلکینه سپرز جگر

در ترجمه ... — د سفینه نکش — زن که بچه دان

عقیم وی ونار زاد و حمل آبستن — مجره کاه کشان خط استوا محور

زن تا زاینده

بکیم گنگ در لیغ و سبیه رجل و تیک — غریف نیه شنیده شناسی قول حظر

بعید دور ورا پس امام پیش وسط — میانه وسط میان تحت زیر فوق زبر

عماد ستون ... قطیعی ... دمنغ دم — قدوم منخ نیه خصیه تاسی بیغر

سوار دست ... چه ... راخلخال — دشاج عقد حمایل ربعت تاج افسر

بدل تختین ... دوم اخیر پسین — تعقص اول آخر اخر است درک

قمیص کرته یلمق قبا و رلیطه رکو — نصیف معجر چادر است مقنعه معجر

اجاج تلخ و نقه بریده است ملح شور — فرات عذب ... خوش

شراره خذره ... مارج شعله لهب — زبانه فحم چه انگشت رماد خاکستر

عجین خمیر و دقیق ارد دکنی له سبوس — ادام نان خورشی قند شکر ابنت

تاج ... شاهی

حرام سنگ دیغر یا ردم لی الکلام
عنان دوال دی منطق نطاق کمر

رکاز گنج بود رنج ضیر صراف
ستوقه ستو حداد آهنگر قیس

شغا جرف لب دادی افتاده
جریمه جرم وجهت شطر است سوی

ای که جنم تو ضد ارض دلا
در زبان نیست جز حرف لغت شود

فاعلات فعلات فاعلات فاعلات
چو که دانستن رمل کلا اشاره باش ابون

نیم فرد جیب جوز و بیض تخم
چون عنب انگور رستن انجیر دلکمز رود

اصفر فاقع چه زرد است
اخضر سبز داخ زرد است ازرق کبود

چندل سخر و حجر چون جلمود سنگ
است حصی سنگ ریزه ماء و داد رود

جو قبض جوره کجی جوره
دعط و میتان و تحیت شد بیماری

عنبر در زر باز بانت عنبر در ایها
چون عین دال یی بیاری در بسود جانه

ظلم دایه حی زنده حلو شیر بین بر آید
ثوم سیر جلجلان کنشینه خمص جه کود

مادر به دان دجهم دد ربح دعغ رحم
دود کرم و دخ نی نیست د خانه بحوم

فول باشد باقلا د ذره ارزن
بسی عدس دال دانه جع ماش

رازیانج بادیان سک ابرخوش اذخر
منثور شتر اهل الکنه شنجم مجموع کود

تا جان س لار باز زکان تا جرباله
ها عدال بر دل مسرد ها طوفرد
که انداز دیا جور دیجر بالا برود

چو دل به پرده عشق بر کشید آهنگ
به بحر مجتث بخواند غزل به نغمه چنگ

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات
بکو بکو که بود عقل و دانش فرهنگ

فصیح که نه داسع فراخ و ضیق تنگ
هلال ماه نو است قمر ماه

قطعه [illegible] در وزن داخل است

شجاع [illegible] وضیع [illegible] — ای شیخ شکسته [illegible]

قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار — چه فهد و دد [illegible]

غراب زاغ [illegible] عندلیب [illegible] — [illegible] کبوتر [illegible] کلنگ

قضیب [illegible] — چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنگ

چه طاب طیبه یثرب مدینه ام القری — چه [illegible] صفر [illegible] سنگ

قفا [illegible] دانش [illegible] — ذلیل خوار عزیز ارجمند قصد آهنگ

[illegible] روضه مرغزار [illegible] — [illegible]

سویق [illegible] — [illegible]

قفر [illegible] — [illegible] لاله [illegible]

زکیت [illegible] — ادیب [illegible] ادب [illegible]

بجوابش

جوابش [illegible] — ستمگر [illegible]

[illegible] میل [illegible] — [illegible] باشد [illegible]

ای [illegible] رشک خورشید و ماه — [illegible]

فعولن فعولن فعولن فعول — بخوان خوش [illegible] وزن [illegible]

ده [illegible] — به ترتیب [illegible]

[illegible] تالی — چه [illegible] عطف [illegible]

[illegible] — [illegible] دل

[illegible] الحاق [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

لئیم خست خائن اخرج بخته　　　　عسر ضد یسر عدو بغض مشک

خیانة چو صفرا و عوجا کج دان　　　　زباله چو زان چه باد است مجیل

لئیم دحمرت وحصل نام اسبان　　　　شتر قوم مقرم نفرض قرین

تو منقوص چو منقبض رسن دان بامکه　　　　تو کاشمر هیچه مذبوح بسمل

غبور مرشکین دو نص ضد سن　　　　رسف عنکب نحیف بیدل

امام هداتی ذمین ذرات　　　　در اسماء و سعدان شقفرت مشکل

مرمیو حب دانه طلب کاه　　　　طریق سبیل دصراط است راه

عرض خواسته طارف طارف کدش　　　　نوش با کن دال فاصد تباه

صبر کرد کسنج خواجه تفنن　　　　دم چند دچنی عسکر سپاه

عداوت با مداد صد رشب　　　　عشا وقت خفتن قلنسوه کلاه

عنده اسی عکسند جمع اورب　　　　چو ابیض سفید ضد واکحل سیاه

رنو بت عزبت سجل دلو　　　　رکا جبت بگرد قلیب چاه

مجن امجد ولب عقل بنیه خرد　　　　خطا جرم ذنب عصیان گناه

حطب هیزم جزام حصب　　　　فرود زنبه عش کلاه دان کیاه

سفاهی بتوجاب دیگر یحیبز　　　　ملاذ معاذ و ملجی و پناه

حکم دادری محکمه جای او　　　　ولی بنیه هیچ شاه کوراه

چو مملوکه عبد مولی غلام　　　　وصیف امه جاریه است ماه

ذهاب ومجی رفتن آمدن　　　　سیاحت بگشتن سیاحت سیاه

قعیده حلیله ضعیفه زبض　　　　زن بعل شوهر زینه کلاه

خوشتر از بحرهای بحر خفیف   وصل او وزن مثنوی لطیف

فاعلاتن مفاعلن فعلن   کل شیء من الظریف ظریف

من بحن از الا دحق تا   ایز کو کیف چون ام او با

فی در صد عما بر دکم چند   لکن با اننا و انا ما

انتم کم شما دراینم د   هینا منبیش بیه چه هنا

تلک ان آن چه ذالک انحز د   انت تو انت زن دی شب

حرف شرط ای ادیب بکتب ها   ان لو باشد دیگر ا اما

ان ولو رسیدن کی ولا نه   اینما هیچ حیثما هر جا

مرحبا اوبمن احسن زه   حبذا ... چه نیکو بیا

ایا جمن

انا چون ائتی و انا من   ماها و چیست من کرد مع با

قبل پس و قبل پیش و بعد پس   امر و نهی امر الله ما

صه یکی مه مکن دع در ما ل   لم و لما نه و هلم بیا

مذ و منذ و از آن زمان باز است   ثم آنگه و ههنا اینجا

غیر جز قط هرگز ایضا نیز   رب ربما رب ... با

ذی و هذا و هذه این زن   مرد را ذا و ذو است با هذا

رفته و محض و رفته و صف فنح   طرفه ربنا قبیح نا ز بیا

مهلا آهسته باش و اها خوش   فقط اندکا و بخ نیکا

زی بیای تو خوبان بنهاده پای نیاز   قد چه سرو تو طوبی ... عمر دراز

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلن — بگوی مجتث مرجان تو در مقام حجاز
رجا امید و گرانست سوغ حل جواز — روا نصف عدل صوت جرس آواز
حضیض دو غار و عوز است حجر نشیب — تقاع در لوه دمل است لجه بحر فراز
ملیم خوردنی ترب مع نمک — ارزیر تیز و رق شور با فلولا غاز
قصه موز شناخته
~~قصید موز [illegible]~~ بار موز شنک — قد بید دقان سمسیر فر به طویل دراز
تحفه دوغ و لبن شیر گزنده کشتیر — زاغ پاچه و حستن وصل بیژن و پیاز
سمید درمکه نان سفید خل سرکه — رغیف گرده و بدء است ابتدا آغاز
قطیع دان رمه حدی عقاق بز غاله — جنانکه موزه بر دهقان میش تیس نماز
ابوالملیح چکاوک دراج فنبره بان — چو نسر کرکس صقر چرخ باز شباز
صیغ خورده جبار شخ اوطاح حنک — حدیه تیز مس چرخ فالار معقطع کاز

مع ۱۴ بیت

ثمرع وضو آب دست منیب عزم — نشیب قبله بود کعبه جون صراة نماز
عطاس عطسه عجف لاغر جوا جوزه — جبان نمیع بددان بود ل فتحست بیناز
علانیه علن وجهرا آشکار بود — ضمیر فکر هم اندیشه سر دنجوی راز
وشل نم ثمد عذق نخل سنبل عجه — جم قثع عنبل وعلل آب دال [illegible] ایاز
رزیم شد و [illegible] بتر بس لئام — رسیل همره وبعلة زن بحر همراز
کلیم ام سخن [illegible] دریف هم [illegible] — قرین هم زبن بحجه یار ومقعه هنواز
الیدام خورده هک کسه دسر بانان — رفیق یار و موافق عشیر هم انباز
جیب دوست خلیل [illegible] مهمان برده — صدیق [illegible] صفت خلق باز
خلیفه نایب [illegible] دادرس دوران — امام [illegible] اهل جهان [illegible]

ای قدت سرو خرامان رخ تو ماه تمام — ساز در بحر رمل پارده بیت سوده مقام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — هیچه جبلی بعد از من ابیض قطعه ز جوان [illegible]

قرم [illegible] جلاجل سبّید راسی همام — مهرات دوست صدر [illegible] اسم

عقوه حن ارکار دقول [illegible] — جنب پهلو جار همسایه [illegible]

لون رنک و ریح بوی و باغ غنیم [illegible] — نوم خواب دشر رفتن بعد از [illegible]

لفت شلغم بقل تره زرع کشت ربیع [illegible] — کدس [illegible] حزمه دسته صعب [illegible]

زبده مسکه دهن [illegible] نعل [illegible] — کوزکوزه قطعه کاسه قدر دیک [illegible]

نقرس [illegible] دندان ظفر [illegible] — خندریس خوب [illegible]

آدمی انسی و انسان مردم جن پری — اجر مزد و رشوه پاره عزم [illegible]

سقم بیماری و صحت تندرستی [illegible] — تیغ [illegible] است [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

رونق‌افزای اریکهٔ تحقیق تمامی ملت جعفری ناسخ مآثر چنگیزی و اسکندری عارض
نهال همیشه بهار سلطنت والا معدن گوهر خورشید فروغ دارایی اکبر مجاهد معرکه
خصم‌انداز سرفرازی شیوه گردن‌فرازی فاتح مدینهٔ جهانبانی ماسک کریاس
آستان مماس کشورستانی گوهر صدف ادوار و ازمان قالع بنیان ظلم و طغیان
رافع الویهٔ عدالت و احسان مهبط فیوضات رب جلیل [illegible] شاه
اسمعیل انار الله برهانه

الهی بخش

اطمینان‌بخش بحر طوفانی ملک‌داری اعتضاد سلطنت و استظهار عالم‌مدارای جلالت
طراوت‌بخش گلبن‌های دولت و اقبال پیرایه‌بخش شاهد سوسن از احتلال همایون نقوی
آرامش و اطمینان شاه طهماسب علیه الرحمة و الرضوان
مظهر بدایع حضرت رحمن منبع زلال روان‌بخش تشنه‌لبان ایران
ناسخ کرم حاتم و زایده شاخ معرفت رسالت عابده و زاهده کاشف [illegible] و کرمی
مجاهد معرکهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا بر آن بنای مهد سلطنت شیده شاه
سلطان محمد غنچهٔ گلشن
آرای سلطنت مصون از احتلال نشو و نمای صهبای جمال و جلال ضرغام
اجام دشمن‌شکاری واسطة العقد و شاهد عالم‌مداری سیف قاطع معرکه
جهاد پشتبان حصار [illegible] صدرنشین حلقهٔ محرمان بارگاه کبریا

المغفور المبرور سلطان سلطان حمزه میرزا نور الله مرقدها

جوهر بلارک اقلیم گیر کشا فارس

مضامیر کوکب دولت بازی سفیده صبح فتح و ظفر مطلع غرایب مظهر آثار
شقه طراز علم صاحب کلاهی و تاجداری ممتاز شیوه خسروی و بختیاری صدر
نشین صفه حق و طلبی طغرای منشای شیر بزرگی و والانسبی مردمک دیده بیدار دولت
آفتاب جهانتاب سپهر شوکت شهزاده کیان عجم و عرب سواد
خوان رموز صحیفه ملک و دولت نقش بدیع نگارخانه قضا طرح غریب معمار ایوان ارض
وسعا جامع شوکت اسکندری و علم افلاطونی خلف صدق قائل کلمه معجز طراز
سلونی ملک سلیمان امیر المؤمنین حیدر مروج مذهب و ملت اثنی عشر نهادانی
شاه عباس ماضی طاب ثراه

شمع بزم کمالات از حد و حصر افزون

چاشنی طراز نعم الوان خوان سپهر بوقلمون دایره مرکز سلطنت کبری مرکز
دایره اقبال رسا رابعه افزای ادراک وظیفه خواران شعور قالع مبانی مشیده
فسق و فجور محیی مراسم ابراهیم ادهم قسطاس عدل و انصاف و کرم واقف
رموز جلی و خفی شاه صفی

متمم امور سلطنت و جاه و کمالات جامع اسباب فضایل و انواع سعادات شروع سلطنت و جها
نبانی محیی مراسم ملک کبریا و کشورستانی واقف اسرار غیب و شهود
عالم خفایای منشور و منضود گوهر فروزان تاج سلطنت سید مبانی ولایت و معدلت
مطلع کوکب صاحبقرانی مصطفی [illegible] اسم اعظم زمانی سکندر ثانی سهیل [illegible]
ل اربعه ارکان بهترین ثمر حدیقه غرایب ثمر [illegible] طراز لباس و اورنگ دولت

جوهر تیغ جرات و جلادت شهنشاه عباس ثانی انار الله برهانه

این مصحف جهانگیری و کشورستانی افشات علامات مدار جهانداری و جهانبانی
گوهر دریای شهامت و جلالت شیر اجام جلادت و بسالت ابر دریای شجاعت
و برترین اختر برج معراج بالاتری و سروری محرم مراسم اسکندری و فریدونی
خلف الصدق سلسلهٔ شریفهٔ قائد کلمه سلطانی حارس گنجینهٔ شریعت غرا
ارزنت انوار اشرف حامی سلسلتین ظاهر و باطن مؤالف وصوف طنین
طنطنهٔ هوش ربای اعدای دین قوت قلوب جنود مؤمنین و صفوف جیوش
شاه پیشوای ایوان قضا و قدر مقدمة الجیش سپاه نصرت ظفر حکم انداز
نخجیرگاه دشمن شکاری اورنگ نشین کرسی عرش پایه دین اقتداری اعتضاد

اعتضاد

اعتقاد و استظهار اقوال و افعال قاضی و غازی خضر راهنمای راه نوردان حقیقی
و مجازی گوهر بحر حمیت منتسبان عظیم القدری و والا نژادی رابطه رسان
قوت روح روان آدمی و دوای درد بی درمان و آلف دقایق سرایر مبدا
و معاد مطلع عنایات بی غایات حضرت رحمن مظهر شرافت گوهر شریف
نوع انسان عرصه عاطفت جهان دریای اضطراب مبادی حصار استوار
حصن حصین آرامش و آسایش اولیا

لامع نعیم محمد سعدی مفتاح گنجینهٔ مقفل نوازی که مانند انفس
جبریره بر سبیل نقب عالم کاخ وجود انسان علی بنیان میکرد
دولت اخلاف سلاطین والامقام را ابرار رحلت اسلاف کرام منتج

انتظام نظام مهام میگرداند سیم شاه معلی مالک الملک عمده اختصاص از جانب
مهر ازل یا بر این کشیده از بار اظهار مطلب آنکه گشوده که فیض سپهر اعتقاد ای این
سلطنت مغفرت پناه جام زمان روان اما جرم عظام می‌شنید و رواج گلهای گلشن
گلهای حدیقه فضل سروری جز خاموش از ذات همان عندلیب خوش خامه ادراک
طراز نو آمده بهشت که بر رشته شناسایی یکتایی همه گلدسته انجام
مذاهب مختلفه که بر وثوق بیان از همه آراسته است بر رضای معجزات آیات
گشته صلوات الله علیه و علی ابن عمه و اخیه اسد الله الغالب علی کل غالب
و مطلوب کل طالب امام المشارق والمغارب مفرق الکتائب مظهر العجائب
امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین علی ابن ابی طالب و آله و اصحابه
اجمعین الی یوم الدین بعد از طی طریق محمدت جناب که با وجه بسیار نعت

سببه آب

سببه آب برجالات ضمنیه قدسی تخمیر آن شاه والا جاه اسلام پناه الیقین
نطع میگرداند که از گلشن امکان حدیقه کن فکان که ملال و نشاط ما فی و امر زده
و کامرانی چون گلهای عنبر از شاخسار زنگار بشکفته و شده رخ
مانند بادام و مغز جز لغزش هم خفته بمقتضای حکم محتوم قضا و فحوای حکمت
بالغه خالق ارض و سما برگ و بر چراغ افراشته از بهاری و گربه بر صحایف نامداران حمزه را
سرمایه خنده سرشاریست گلهای اردی بهشت را رفق شناب در اثر ان رجا حجته
اثمار گلشن ببیند و اقدام سنبل بهاری از قطره فوز الله داریست که مایه نشو و نمای
نونهالان افزایند و اینجا حالت که بپایان رموز انفس و آفاق پیوسته در ارات
رضا مات بر جز وقوع احکام قضا میبینند از ناکار معرفت و اقعه را موجبه
را از ارزان بود نرخشته بجلا و نتایج شیرین کام شکر الهی هشته

والله الحمد والمنه که اگرچه از رهگذر وقوع قضیهٔ جانگزای سلطان خلدآشیان
جنت مکان تخت ترکم غمام عموم صبح عیش جهانیان صاف عقیدت
را تیره گردانیده اما از اشراق شمس سپهر سلطنت و عظمت و کامکاری
و مهر سما دیر بری و والاتبار بر وسط السما دیده شوق روشن و ریاض
آرزو گلشن تازه برچه شایسته شیوه مروت و ولا مناسب شیمه رهینه
صدق وصفا آن بود که در اصغای آن امر نامرضی و اتفاق آن حشر برج
پیشانی برده والای و ترقی و ذریعهٔ کمال و فیروز جهت تشکیل تهنیت
ارباب مجلس عالی و محفل گرامی گردد اما بشارت ما ساعه افزون محرمان
سرادق عظمت و جاه و جلال را به انتما شنیدن شده با در خدمت به وسیله استماع
سعادت سعود رونق آرای سلطنت که قبل از ایام جلوس این حضرت صادق

بر اورنگ

بر اورنگ سلطنت ایران بسبب غدر بعضی از نگهبان جهان بتصرف والی سند و سیستان
در آمده بود پیوسته با آن گروه مخذول در نزاع و در پرخاش و همواره مشغول
محاربه و تلاش مینمود و در سنه سابقه که از خجالت در یا که مکرر از نمود جهان
جهان برنامی مراجعت نموده بودند محابا نکرده به دستور به هوس استرداد آن دار
القرار شده او هنگامه گیر و دار گردیده بودند بعون عنایت حضرت رحمن
و به تیره وی الطاف بی‌نهایت ملک منان در صدد محاربه آن گروه بر آمده
پروانه پرده در آمده و بهمزی و ما النصر الا من عند الله صورت جمعیت آن لشکر بی‌حیا
و مرکب گرده در این ایام که بمیامن توفیقات سبحانی جمعی از غازیان جلادت شعار
به تنبیه و تادیب القوم المعتدین نموده از جا مجادله و محاربه تیره روزان
سیستان فراغت حا[illegible]ده چون متیقن بود که اگر از توفیقات جهان

منشاء ابتهاج دوستان بیکرد و ارغام رسوخ محبت وصمه اقتضا و استحکام

قواعد التیام مؤالفت لازم لحکه که اعلام این عطیه سامیه علاوه ان

امر واجب عایه ساخته بعتهری روانه بزم والاء جناب مستطاب نماید چون

فرستادن انموذج از امتعه کشور فتوحات لازم بود برگزیده قبلی که نمایشی ان روز

[illegible]

دره منش پیوسته الواح امال صحیفه اقبال ان زینت افزای رساله

جاه وجلال را باعث حصول باریعت سرور و شعع لکن ان حضره و

عدیم المثال را از اقتباس عکوفیها مصباح منور دارد و السلام

[illegible]

جواب مکتوب سلطان آذربایجان که در... که ارادۀ...

واشته ورزبان نواب گیتی ستان عبث... صاحبقرانی

نوبه... و انکار... لکن ولی و دو... که...

والتیام واتفاق... بعنی مکتوب...

[illegible]

بحوالی ممالک بیکران هندوستان بر اخاه دماغ شعاعش بالا ر سانید

ازان اوائه از مکنونات دریا ستاندند در فیض صحیفه باران بود مکنون پارا رسانید

آنچه از... لب از روز انکار دشورش احوال داد ضایع هندوستان و...

خرج گردان زبان نو خامه فصیح البیان شده بود در آن ضمیر والا

[illegible]

الغایت مناسب شیره وداد و ملایم طرایق مودت [illegible]

[illegible]

این مال میرزا محمود ده سال است [illegible] حمل ثور جوزا و سرطان اسد
اینبار نوشته اند میرزا محمد [illegible] سنبله میزان و عقرب قوس جدی دلو و حوت

حراف

[illegible]

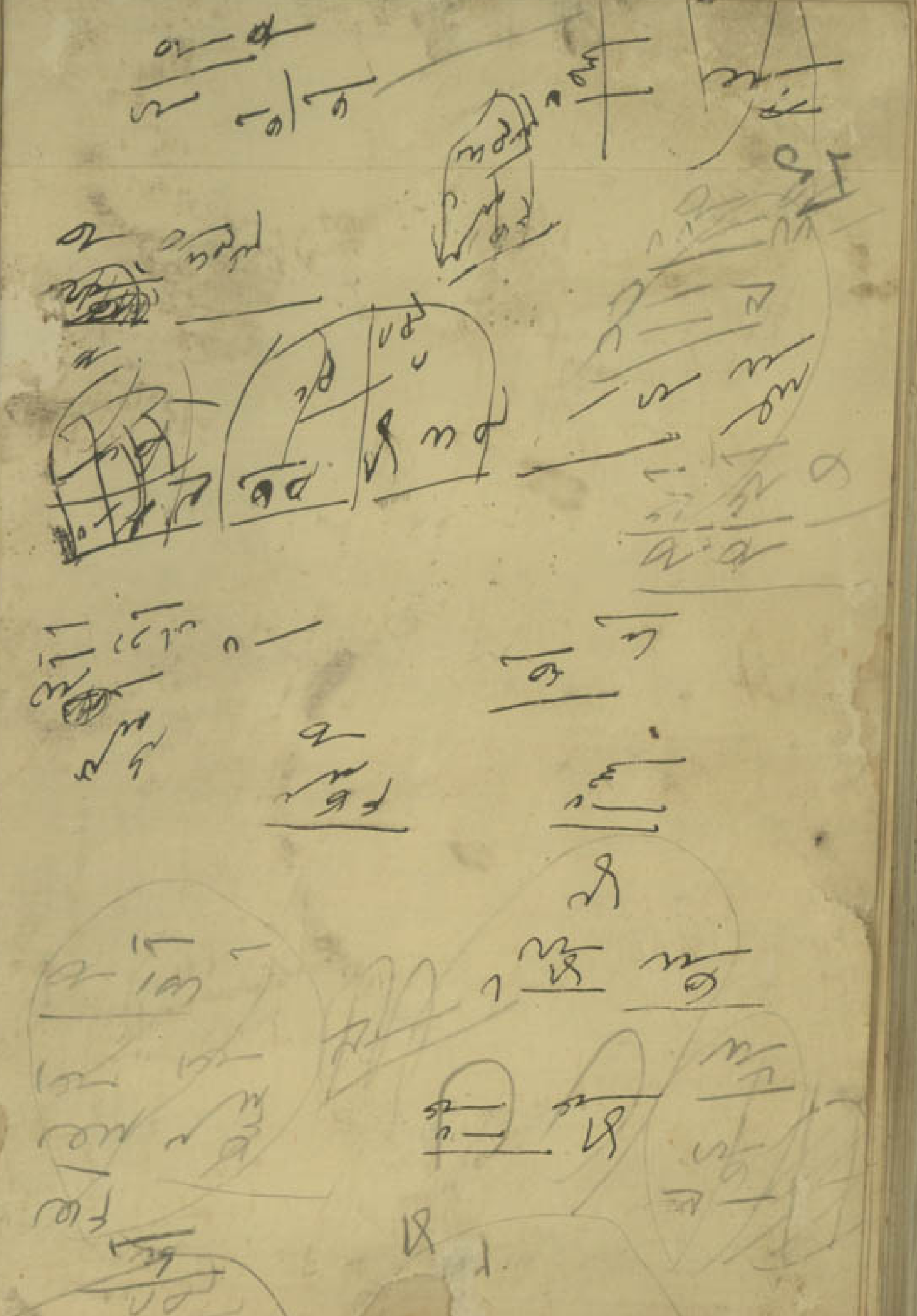
این مال میرزا محمود ده سال است

سنه [illegible]

حراف سیحون [illegible]
سیحون [illegible]

[illegible]

عارف



معرفت بسم الله الرحمن الرحیم تقویم

الحمد لله الحق الولی والصلوة والسلام علی نبیه الامی اما بعد این
مختصریست در معرفت تقویم خالی از اطناب مشتمل بر مقدمه و چهار باب و خاتمه
کتاب که بنده جانی عبد القادر دروینی برسر مطالعه عزیزان در قلم آورده
متوقع است که اگر خللی واقف گردند از دامن اغماض بپوشند و بقلم عفو
در اصلاح کوشند بدانکه هر علامات تقویم بر دو نوعست یکی تعلق
بحروف جمل دارد یعنی بحروف نامهای اسامی کواکب و بروج و غیرهما یعنی که عدد
روزها و حساب جمل بدین ترتیب است ابجد هوز حطی کلمن سعفص
قرشت ثخذ ضظغ و از برای مفردات تعیین اعداد کرده اند حروف
اول الف است تا ط بجهة آحاد تعیین کرده اند و از حروف ی تا حرف ص
برای عشرات تعیین کرده اند و از حرف ق تا حرف ظ از برای مآت
تعیین کرده اند و حرف غ را الف گرفته اند و از برای اعداد مرکب ارقام
مفردات هر چهار اعداد را تعیین کرده اند و گاهی که ترکیب معدود
کنند اکثر را بر اقل مقدم کنند و صورت رقم چنین نویسند مثلا یازده
یا و رقم پنجاه و دو و رقم صد و هفتاد و چهار را نب قعد و رقم
سه هزار را جیم و غین علامت کنند جغ و رقم ده هزار را یغ

بدین قیاس باب اول در بیان علامات که تعلق بحروف جمل دارد و آن بر چهار فصلست
فصل اول در بیان علامات روزهای هفته یکشنبه ا دوشنبه ب سه شنبه ج
چهارشنبه د پنجشنبه ه جمعه و شنبه ز و در تقویم بر صفحه دست راست
از اوراق دوازده خانه اول جدولی که وضع کنند از برای روزهای هفته بود
فصل دوم در علامات روزهای ماهها اول ا دوم ب سیم ج چهارم د پنجم ه
ششم و هفتم ز هشتم ح نهم ط دهم ی یا ۱۱ یب ۱۲ یج ۱۳ ید ۱۴
یه ۱۵ یو ۱۶ یز ۱۷ یح ۱۸ یط ۱۹ ک ۲۰ کا ۲۱ کب ۲۲ کج ۲۳ کد ۲۴ که ۲۵
کو ۲۶ کز ۲۷ کح ۲۸ کط ۲۹ ل ۳۰ و در تقویم بعد از جدول روزهای
هفته چهار جدول وضع کنند جهة تاریخ چهارگانه اول تاریخ عرب و نام ماههای
ایشان اینست محرم م صفر ص ربیع الاول ر ربیع الآخر ر جمادی الاول ج جمادی
الاخر ج رجب ب شعبان ن رمضان ن شوال ل ذیقعده ذ ذیحجه ح دوم
تاریخ رومی و نام ماههای ایشان اینست تشرین اول ت تشرین آخر ت کانون اول
کانون آخر ک شباط ش آذار آ نیسان ن ایار ا حزیران ح تموز ت آب
ایلول سیم تاریخ قدیم و اسامی ایشان اینست فروردین ماه ف اردیبهشت ماه
خرداد ماه خ تیرماه ت مرداد ماه م شهریور ماه ش مهرماه م آبان ماه آ آذرماه آ دی ماه
بهمن ماه ب اسفندارماه چهارم تاریخ جلالی و اسامی ماههای ایشان بعینه اسامی

جلالی

ماهها قدیم باشد الا آنکه اول تقدیم سقیده سازند و در جلالی و دیگر آنکه
بخورد در تاریخ قدیم در آخر آبان ماه ۵ افزایند و در تاریخ جلالی در آخر اسفندارمذ
فصل سیم در علامات بروج و اجزاء آن بدانکه دور فلک هشتم که همه کواکب
بر آن حرکت میکنند بدوازده قسمت متساوی کرده اند و هر قسمی را برجی خوانند
و هر برجی را بسی قسمت متساوی کرده اند و هر یکی را درجه خوانند و هر درجه را
بشصت بخش کرده اند و هر یکی را دقیقه خوانند و هر دقیقه را بشصت بخش
کرده اند و هر یکی را ثانیه خوانند و چندانکه خواهند بخش و علامات بروج
این است حمل ا ثور ب جوزا ج سرطان د اسد ه سنبله و میزان ز عقرب ح
قوس ط جدی ی دلو یا حوت یب و علامات درجات و دقایق بعدد ارقام ابجد
باشد و بعد از جدول ماههای چهارگانه هشت جدول وضع کنند برای کواکب
و راس و ذنب و در هر جدولی سه رقم وضع کنند یکی از برای برج دوم از برای
درجه سیم از برای دقیقه و آغاز از شمس کنند و بعد از آن قمر و بعد از آن
زحل و بعد از آن مشتری پس مریخ پس زهره پس عطارد پس راس و تقویم
ذنب برابر راس باشد بشش برج و درجه و دقیقه از جهة موضع ذنب در تقویم نیارند
فصل چهارم در علامات ساعات بدانکه شبانروز را به بیست و چهار ساعت
قسمت متساوی کرده اند و هر قسمی را ساعت خوانند و هر ساعتی را بشصت

قسمت

قسمت کرده اند و هر قسمی را دقیقه ساعت خوانند و در تقویم بعد از جدول راس
ذنب جدول ساعات وضع کنند و دو رقم اول برای علامات ساعت دوم
علامات دقیقه ساعات و چون این مجموع را از بیست و چهار نقصان کنند
آنچه باقی ماند علامت ساعات شب باشد باب دوم در علاماتیکه در تقویم
تعلق بحروف اختصار که اکثر و غیره دارد و آن ارقام کواکب است و نظرها
و اتصالات و تحویل کواکب از برجی ببرجی و استقامت و رجعت و رقم روز
و شب و این دو فصل است فصل اول در ارقام کواکب و راس و ذنب
راس ب قمر ر عطارد د زهره ه شمس س مریخ خ مشتری ی زحل ل
ذنب فصل دوم در نظرها که میان کواکب واقع میشود و این بحسب چون
دو کوکب در یک برج و یک درجه و یک دقیقه باشند آنرا قران و مقارنه خوانند
و چون شصت درجه بعد واقع شود آنرا تسدیس خوانند و چون نود درجه
بعد واقع شود آنرا تربیع گویند و چون صد و بیست درجه بعد واقع شود
آنرا تثلیث گویند و چون صد و هشتاد درجه بعد واقع شود آنرا مقابله خوانند
و ارقام این است ح قران و مقارنه سو تسدیس ع تربیع ث تثلیث
د مقابله ط ناظرات تسدیس و تثلیث تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم
دوستی نظره و تربیع و مقابله نظر دشمنی اما تربیع و مقابله بعداوت چندان
بد نباشد و تثلیث و تسدیس بدوستی چندان ضعیف نباشد و قران باسعد سعد
شود و بانحس نحس شود و قران قمر با شمس اجتماع خوانند و رقم آن
ع و مقابله آنرا استقبال گویند و رقم او این است ل و قران
این را با کواکب دیگر احتراق آن کوکب گویند و رقم این است ق

و در تقویم نظرهای که قمر را با شمس و کوکبی دیگر باشد بر صفحهٔ دست چپ بنهند
و شش جدول باز برای هر کوکبی بکشند و در هر جدول [illegible] بنویسند رقم
اول برای نظر دوم برای ساعات سیم دقیقه چهارم علامت لیل و نهار رج
ط حا ن یعنی مقارنه چهار ساعت و نه دقیقه روز و رقم نهار ر و رقم لیل ل
در بر صفحه باشد و این جدول مذکور را حالات قمر گویند و بعضی را در میان
این جداول جای که خالی باشد حالات قمر را بلون دیگر بنویسند هم چهار رقم
رقم اول برای حالات دوم برای ساعات سیم برای دقیقه چهارم علامات روز یا شب
و حالات قمر در آن رسیدن او بود بدرجه شرف که سیم درجه ثور است یا در شبره
که رسیدن او بود بدرجه شرف افتاده که نوزدهم درجه حمل تا رسیدن به سیم
درجه ثور است یا در شبره که رسیدن او بود بدرجه شرف و یا رسیدن بدرجه هبوط
که سیم درجه عقرب است و یا رسیدن بطریقه محترقه که آن نوزدهم درجه میزان
تا سیم درجه عقرب و یا رسیدن برأس یا بذنب یا با کید یا تحت الشعاع که
آن قبل از اجتماع بود بدوازده درجه یا خروج الشعاع که آن بعد از اجتماع
بود ایضاً بدوازده درجه و ارقام حالات قمر اینست ف شرف قمره
در شبره ط در هبوط س برأس نب بذنب د با کید قه در طریقه تح تحت الشعاع
جع خروج الشعاع و جدول ایام و جهات که در صفحهٔ دست راست باشد
بعینه در این صفحه ثبت کنند و بعد از آن جداول دیگر برکشند جهت انتقال
قمر از برجی به برجی سه رقم اول ساعات دوم دقیقه سیم علامت روز

یا شب و بعد از آن جدول دیگر برکشند جهت بودن قمر در بروج در نصف النهار و بعد از آن
دو شش جدول جهت شش کواکب سواء قمر بکشند و بعد از آن جداول مذکوره جدول
دیگر بکشند جهت بودن قمر در منازل و آن بیست و هشت منزل است چنانکه در تقویم
مسطور است و بعد از آن یک جدول بکشند از برای بیست و سه رقم اول رقم ساعات
دوم دقیقه سیم شب یا روز یا شب و آن تحس بود چون نحوست آن [illegible] بود
از جمله ملاحظات احتیاط بود و بعد از آن جدولی بکشند جهت ایام ترکیه و دیگر
دیگر جهت ایام قدیمیه و نظرهای که کواکب بیکدیگر باشد و حالات کواکب چون
رسیدن ایشان بدرجه هبوط یا شرف یا اوج یا حضیض و یا تحویلات ایشان از برجی
ببرجی یا استقامت و یا رجعت در صفحهٔ دست راست در برابر آن روز یا شب آن
نظر یا حالات واقع شود بنویسند به پنج رقم اول و دوم رقم کواکب که با هم نظر دارند
سیم علامت روز یا شب چهارم ساعات پنجم دقیقه و رقم روز در آن صفحه م و رقم
شب ل چون سیم ل باشد و حالی بعد از تحویل پنج رقم بنویسند اول کواکب دوم برج
سیم روز یا شب چهارم ساعات پنجم دقیقه و علامات شرف و هبوط گفته شد
و اما علامت اوج ج بود و علامت حضیض ض و علامت رجعت عه و استقامت
مت رجعت قامت علامات که در تقویم هر یک موضع بکنند و اگر زیاده از این خواهند
مطولات این فن رجوع باید نمود خاتمه در بیان آنچه مدار احکام بدان باشد
و آن هفت فصل است فصل اول بدانکه هر کوکبی را منسوبات است بعضی سعد
و بعضی نحس و هر کوکبی را بیت و شرف و وبال و هبوط و اوج و حضیض بود پس هر که
که کوکبی در بیت و اوج و شرف اول قوت بسیار دهد و آنچه منسوبات باو بود
تمام و کمال حاصل شود و اگر بطالع و صاحب طالع نگرد و نظر دوستی بود آن
از منسوبات آن کوکب محفوظ شود و اگر بنظر دشمنی نگرد چندان بهره نیابد بلکه
رنج و زحمت بیند و هر گاه که کوکب در وبال و یا در هبوط و یا در حضیض
بود ضعیف باشد و آنچه منسوب باو بود نیک نباشد و اگر بنظر دوستی بطالع نگرند

از شقاوت و نحس سعد فصل دوم در بیان منسوبات کواکب سعد و نحس اینان زحل
نحس اکبر است و تعلق دارد بعمارت و زراعت و دهقانان و پیران و گوشه نشینان
و اهل قلاع و جماعت زندان و قدیم و در نحوست بکمال ابلغ مشتری کوکب
علم و تقوی و سادات و قضات و شرف و منصب بود و در سعادت بکمال بود
کوکب شجاعت و دلاوری و سپاهیان و ترکان است و در نحوست کمتر از زحل مریخ
باشد شمس کوکب سلطنت و ریاست و حکم و فرمان است سعد است بنظر تسدیس و تثلیث
نحس است بنظر تربیع و مقابله زهره کوکب عیش و طرب و زنان و سازندگان و بازیگران است
و در سعادت کمتر از مشتری بود عطارد کوکب فصاحت و فهم و ادب و ادراک و هنر جست بعد
با سعد سعد باشد و با نحس نحس قمر کوکب پادشاهی و پیغام و اهل و ارسال است و در سعادت مثل
آفتاب بود راس سعد بود و زیاده کننده ذنب نحس بود و نقصان کننده فصل سیم
در وبال کواکب ماه خانه مریخ او خانه زهره خانه عطارد خانه قمر خانه شمس
خانه مشتری خانه زحل و در مقابل خانه هر کوکب وبال او بود چنانکه خانهای زهره وبال
زحل باشد و خانهای زحل وبال زهره و خانهای مشتری وبال عطارد بود و خانهای عطارد
وبال مشتری و خانهای مریخ وبال زهره بود و خانهای زهره وبال مریخ و راس و ذنب را
خانه نباشد و نه وبال فصل چهارم در شرف و هبوط کواکب شرف ل در بیست و یکم
درجه میزان است و شرف در پانزدهم درجه سرطان و شرف در بیست و هشتم درجه
جدی و شرف در نوزدهم درجه حمل و شرف در بیست و هفتم درجه حوت
و شرف در پانزدهم درجه سنبله بود و شرف در سیم درجه ثور و شرف در سیم
درجه جوزا و شرف در سیم درجه قوس بود مقابل درجه شرف هر کوکب هبوط
او بود بآن درجه و دقیقه فصل پنجم در اوج و حضیض کواکب اوج کواکب
در تاریخ هشتصد و چهل و دو از تقصیر کرده در موافق با زیج ایلخانی
قدیم گرفته اند اوج ل در هفده درجه و سی و شش دقیقه است و اوج در

درجه میزانست و دو دقیقه اسد و اوج در دو درجه و پنجاه و شش دقیقه
سرطان و اوج در بیست و دو درجه و پنجاه و شش دقیقه جوزا و اوج در
چهارم درجه و پنجاه و سه دقیقه عقرب بود و حضیض هریکی در مقابلات آن بود
بآن درجه و دقیقه و الاعطارد را که او را دو حضیض بود هر دو تثلیث و بآن
درجه و دقیقه و اوج قمر در وقت اجتماع و استقبال بود حضیض در وقت دو تربیع
آفتاب فصل ششم در تبایع بروج و تذکیر و تانیث و لیل و نهاری و منقلب و ثابت
و ذو جسدین و الاب آن ا ی ح بیهار آتشی اند ه ط بر جهار خاکی اند ب ر
بادی اند ح ر برجهار آبی اند و برجهای آتشی و بادی مذکر و روزی اند و برجهای خاکی
و آبی مؤنث و شبی اند و این برجها ا د ز ط منقلب اند و ب ه ح ثابت اند و ج و ی ذو جسدین
و ارباب برجهای آتشی بروز شمس و مشتری و زحل باشند و شب مشتری را بر شمس
مقدم دارند و ارباب برجهای خاکی بروز زهره و قمر و مریخ بود و بشب قمر را بر زهره
مقدم دارند و ارباب برجهای بادی بروز زحل و عطارد و مشتری بود و بشب عطارد
را بر زحل مقدم دارند و ارباب برجهای آبی بروز زهره و مریخ و قمر اند و بشب مریخ
بر زهره مقدم دارند دیگر آنکه بروج آتشی گرم و خشک بود و بروج خاکی سرد و خشک
بود و بادی گرم و تر و آبی سرد و تر بود فصل هفتم در اختیارات روزها چون
خواهند که اختیار کنند از بهر هر کاری باید که قمر در برجی باشد مناسب آن کار مطلوب و
او با کوکب منسوب باشد بآن کار بحسب طالع تا تمام شود چنانکه قمر در برج منقلب باشد
و ناظر با مشتری بتجارت و خرید و فروخت و بسوار شدن و حاجت به اشراف بردن
نیکو بود و در بروج ثابته دخول بلاد و بنای کارها رکنی نهادن و بیع املاک و دواب
مساجد و مدارس بسته نیکو بود و بروج ذو جسدین سود و نقل و طول و طلب معاش
کردن راست میدارد اگر ناظر زهره بود و در برجهای منقلب بر بدن و تو شدن و حاجت
نزد خواتین و تربیت عطر کردن راست بود که در بروج ثابت عقد زن و خانه کردن
و طلب علم و شکیب زهره باشد لهو و طرب و ملاهی خریدن نکو بود و در بروج ذو
زدواج و شرکت و زینت و آرایش کرده راست بود و اگر قمر ناظر باشد بزحل

بیان اند

نقشی

را

حسن

بطریق سعوت و دور الوقت و در برجهای آبی ابتدا استوای عمارت و در رجعت کوکب
ثابت بود و نیکو بود و اگر در برج آبی باشد جوی کندن و قنوات بریدن محکم کاشتن را شاید و اگر
در برج ثابت باشد خصوصا در ثور بنای شهر و عمارت عالی و حصار را و آغاز [illegible] و حاجب
ثابت بردن را نیکو بود و اگر قمر ناظر بود بمریخ نظر دوستی و در برجهای منقلب بود سوار کردن
و گو را زدن و بصید رفتن و سیاست را شاید و در برج ثابت [illegible] لشکر و سعد [illegible]
خروج را شاید و اگر قمر ناظر باشد بزحل بنظر عداوت شاید بجهت مهمات را بنیاد [illegible]
[illegible] که دیگر [illegible] عمارت شود و قتل [illegible] و مناظره [illegible] را شاید
اگر ناظر بود بشمس بنظر دوستی از بروج منقلب سفر کردن و دیدن ملوک و طلب حاجت کردن از [illegible]
[illegible] و بنای علم را شاید و اگر در بروج ثابت باشد در شهر شدن و ابتدای کارها [illegible]
و در حجت نشستن و جلوس سلطنت را شاید و اگر در برج آتشی بود [illegible] کارها و کد [illegible]
و سپهسالار را شاید و چون ناظر باشد با آفتاب بنظر [illegible] را شاید [illegible] اجتماع که قمر منصرف
شود یا سعد متصل شود نهادن دفینها نیکو بود و [illegible] متصل [illegible] شرط و اظهار کارها کردن
[illegible] شهرت [illegible] کردن و اظهار [illegible] بنظر [illegible]
[illegible] متصل شود بهمان برج و اگر ناظر [illegible] سعد باشد ابتدای تعلیم کتاب
و بحث [illegible] را شاید [illegible] باشد خاصه بنظر عداوت و عطارد [illegible]
آن بود متصل بود بسعد و عطارد [illegible] متصل بود [illegible] بنظر [illegible]
اتصال قمر [illegible] کواکب [illegible] باشد و قمر
با ذنب و کید [illegible] و طریقه محترقه [illegible] که [illegible] منصرف شود و
هیچ کار [illegible] معرفة النقوم بدانکه آفتاب دوری که دوازده برج است در
حدود سالی تمام کند قمر دوری در بیست و هشت روز تمام کند [illegible] زیادت از سه روز
و کمتر از دو روز تمام قطع نکند زحل دوری در سی سال تمام کند در هر برجی دو سال و نیم دور
هر دوازده [illegible] نیم چهار ماه نیم راجع باشد [illegible] دوری در دو سال و یک ماه و نیم تمام
کند و در هر برجی [illegible] مستقیم باشد در یک ماه و نیم تمام کند و در هر دو سال [illegible] ماه
و نیم دو ماه نیز راجع باشد زهره دوری که در حدود سالی تمام کند و چون مستقیم
[illegible] بیست و هفت روز تمام و در یکی [illegible] هفت ماه و نیم راجع باشد عطارد
دوری در حدود سالی تمام کند و در هر برجی [illegible] ده روز بیست روز راجع باشد اما
کواکب ثابت دوری در بیست و پنج هزار سال تمام کند و در هر برجی [illegible]

والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین [illegible]

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین وبعد بدانکه این مختصریست در
معرفت تقویم مشتمل بر سی فصل فصل اول در حساب
جمل بر این موجب ا یکی ب دو ج سه د چهار ه پنج و شش
ز هفت ح هشت ط نه ی ده ک بیست ل سی م چهل
ن پنجاه س شصت ع هفتاد ف هشتاد ص نود ق صد ر
دویست ش سیصد ت چهارصد ث پانصد خ ششصد ذ
هفتصد ض هشتصد ظ نهصد غ هزار و این بیست و هشت
عدد نه آحاد و نه عشرات و نه مئات و یکی الف
و دیگر حرفها را از رقم این حرفها مرکب کنند و بیشتر را پیشتر دارند
و کمتر را پستر دارند مثلا یا یازده باشد کب بیست و دو لب سی
و دو قمه صد و چهل و پنج باشد غضفط هزار و هشتصد و هشتاد و نه باشد
و چون عدد از هزار مضاعف شود کمتر بر طرف [illegible] رقم [illegible]

مقدم دارند همچنین بغ دو هزار قغ صد هزار باشد
خلهغفلجغشد ششصد و سی و پنج هزار هزار و هفتصد
و سی و سه هزار و سیصد و چهار عدد و هم بر این
قیاس چندانکه باشد می باید نوشت و هر جائی
که در آن عدد نباشد صفری گذارند بدین صورت
والله اعلم **فصل دوم** در ایام جمعات یعنی که
روزهای هفته و نشانهای ان چنین باشد ا یکشنبه ب
دوشنبه ج سه شنبه د چهارشنبه ه پنجشنبه و جمعه ز
شنبه و بعضی نشان شنبه را صفر کنند بدین صورت ٠ **فصل
سیم** در تاریخ عربی و ان معروفست نام ماههای ان
اینست ا محرم ب صفر ج ربیع اول د ربیع آخر ه جمادی الاول
و جمادی الثانی ز رجب ح شعبان ط رمضان ی شوال یا ذیقعده
یب ذیحجة الحرام و اول ماه را بدیدن ماه نو شناسند و عدد روز
های هر ماه سی بود بایست و نه و از این بیش و کم نباشد و نشان
روزهای ایشان عدد روزها بود و روز اول ماه را غره خوانند و



اخر را سلخ و چون ماه با خر رسید در تقویم بر جا نشیند که
داست بر صفحه اول نام ان ماه که نو شده بنویسند و اهل حساب
ماه اول را از سال سی روز گیرند و ماه دوم را بیست و نه همچنین
تا آخر ماهها و در هر سی سال یازده بار در اخر ذیحجه یکروز زیادت
کنند تا سی روز شود و آن روز را کبیسه خوانند و ابتدای این
تاریخ از هجرت رسول ع از مکه بمدینه **فصل چهارم**
در تاریخ ماههای رومی و نام انها اینست ا تشرین اول ب
تشرین آخر ج کانون اول د کانون اخر ه شباط و اذار ز
نیسان ح ایار ط حزیران ی تموز یا آب یب ایلول و از این
جمله روزهای چهار ماه سی سی باشد و ان تشرین الاخر
و نیسان و حزیران و ایلول و عدد روزهای هر ماه غیر از
شباط سی و یک سی و یک باشد و ان تشرین اول و کانون
الاول و کانون الاخر و اذار و ایار و تموز و آب و شباط
در سال بیست و هشت روز باشد و در هر سال چهارم بیست و نه

ودو و بیست ونهم را کبیسه خوانند و نشان دو روزها رقم عدد
ان روز باشد و مبداء این تاریخ از اسکندر رومی گیرند
فصل پنجم در تاریخ پارسی و نام ماهای ایشان اینست
فروردین ماه ○ اردی بهشت ماه ○ خرداد ماه ○ تیر ماه ○ مرداد ماه
○ شهریور ماه ○ مهر ماه ○ آبان ماه ○ اذر ماه ○ دی ماه ○ بهمن ماه
اسفندارمذ ماه و روزهای هر ماه سی سی باشد و پنج روز در آخر ابان
ماه یا در آخر اسفندارمذ ماه افزایند و آنرا خمسه مسترقه خوانند و این
ماهها را ماهای قدیم خوانند و مبداء این تاریخ از جلوس
ملک یزدجرد بن شهریار گیرند که آخر ملوک عجم بوده است و نشان
روزها رقم عدد هر روز باشد و گاه باشد که روزهای هر ماه
هم بنام هر روز بنویسند و نام روزها بزبان پارسی اینست هرمزد بهمن
اردیبهشت شهریور اسفندارمذ خرداد مرداد دیبادر ابان خور ماه
تیر جوش دیبمهر مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دیبدین
دین ارد اشتاد آسمان زامیاد مهراسفند انیران و نام روزهای پنجه دزدیده
اینست اهنود اشتود اسفندمد وهوخشت وهشتویش فصل ششم
در تاریخ ملکی که در عهد سلطان جلال الدوله ملکشاه تاریخ نهاده اند
ونام ماهای این تاریخ هم نام ماهای پارسیان است

و عدد روزهای هر ماهی سی سی و پنجه دزدیده در آخر اسفندارمذ
ماه گیرند و بهر چهار سال یا پنج سال یکبار روزی دیگر جهت کبیسه
در آخر پنجه افزایند تا شش روز شود و اول روز فروردین ماه
اول روزی بود که در نیمروز آن روز آفتاب در حمل باشد
و از حوت انتقال کرده باشد و بعضی اول فروردین ماه و اول
دیگر ماهها روزی گیرند که در آن روز یا در شبی که آن شب
پیش از آن روز باشد آفتاب انتقال کرده باشد از برجی ببرجی
و این ماهها را جلالی یا ملکی خوانند و ابتداء این تاریخ از
کبیسه ملکشاهی گیرند و در تقویم پنج جدول با رمل بر صفحه
دست راست پیش کواکب برکشند و یکی روزهای ماههاء
این چهار تاریخ هر روزی برابر آن روز که افتد از روزهاء
هفته و نام شهور ماهها بر جانب دست راست آن جا که سر ماه
ماه باشد نویسند فصل هفتم در ستارگان هفتگانه سیاره
و افلاک ایشان و این ستارگان هفت اند ○ زحل ○ مشتری
مریخ ○ شمس ○ زهره ○ عطارد ○ قمر ○ هر یکی بر فلکی دیگر

و دیگر نام روزهای هفته بنویسند و در چهار دیگر جدول

هم برین ترتیب که یاد کردیم دورترین افلاک از زمین فلک
زحل باشد و نزدیکترین فلک قمر و نشانهاء این کوکب در تقویم
حرف آخر باشد از نامهاء ایشان و ازین هفت شمس و قمر را نیرین
خوانند شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر و پنج باقی را خمسهٔ
متحیره خوانند از جهت آنکه هر یکی را از ایشان استقامتی باشد
پس وقوفی پس رجوعی پس وقوفی دیگر پس باز باستقامت شود
و شمس و قمر را جز استقامت نبود و زحل و مشتری را علویین
خوانند و زهره و عطارد را سفلیین و روش این ستارگان
مختلف بود و باقی ستارگانی را که بر آسمان باشند ثابته
خوانند و جمله بر فلک هشتم باشند و بالای او فلک نهم باشد
که او را فلک الافلاک و نیز فلک اطلس خوانند و او همه
افلاک را از مشرق بمغرب حرکت میدهد حرکت شبانروزی
و دیگر افلاک از مغرب بمشرق حرکت میکنند هر یکی حرکت
خاص فصل هشتم در بروج و اجزای آن و سیر کواکب در آن
اما دور فلک را که همه کواکب بر آن حرکت میکنند بدوازده

بخش

بخش راست کرده اند هر یکی را برجی خوانند و هر برجی را
بسی بخش کرده اند هر یکی را درجه خوانند و هر درجه را بشصت
بخش کرده اند و هر یکی را دقیقه خوانند و همچنین هر دقیقه
را بشصت ثانیه و هر ثانیه را بشصت ثالثه چند آنکه خواهند
بخش میکنند و نام برجهای دوازده گانه اینست ۰ حمل
ثور ۰ جوزا ۰ سرطان ۰ اسد ۰ سنبله ۰ میزان ۰ عقرب
قوس ۰ جدی ۰ دلو ۰ حوت ۰ و نشانهای ایشان چنان
بود که حمل را صفر کنند و ثور را نشان یکی و جوزا نشان دو
و همچنین تا حوت و او را نشان یازده باشد و نشانهای
درجات و دقایق نشان عددهای هر یکی باشد و عدد درج
از بیست و نه نگذرد از آن جهت که چون بسی شود آنکه برجی شود
و عدد دقایق از پنجاه و نه نگذرد که چون بشصت شود درجه
شود و در تقویم بعد از جدولهای تواریخ هفت جدول
متساوی جهت مواضع کواکب هفتگانه در نیم روز هر روزی
برکشند و در هر جدولی بازای هر روزی سه رقم بنویسند

[illegible]

یکی رقم برج و دیگر درجه و یکی رقم دقیقه و آن موضع کوکب باشد و ان قدر درجات و دقایق کم تا آن نیم روز رفته باشد از ان برج و ابتداء کواکب با آفتاب کنند پس بماه پس بکواکب پنجگانه و ترتیب افلاک نهند و چون درجه و دقیقه کوکب روز بروز در زیادت باشد کوکب مستقیم بود و چون در نقصان باشد راجع باشد و اگر زیادة و نقصان نشود مستقیم باشد

فصل نهم در مقدار روش ستارگان بدانکه آفتاب دوری در دوازده برج در سالی تمام کند و برجی بماهی قطع کند و قمر دوری در بیست و هفت شبانروز و ثلثی تمام کند و زحل دوری در سی سال قطع کند و برجی در دو سال و نیم و در هر دوازده ماه و نیم چهار ماه راجع باشد و مشتری دوری در دوازده سال و برجی در یک سال تمام کند و در هر سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ دوری در دو سال الا یک ماه و نیم تمام کند و برج چون مستقیم و سبک رو باشد در یک ماه و نیم تمام کند و در هر دو سال و یک ماه و نیم راجع باشد و زهره دوری در

در صد و ده سال تمام کند و برجی چون مستقیم و سبک رو باشد به بیست و هفت شبانه روز تمام کند و در هر یک سال و هفت ماه و نیم یک ماه و نیم راجع شود و عطارد دوری در صد و یک سال تمام کند و برجی چون مستقیم و سبک رو باشد در شانزده روز تمام کند و در هر صد و شانزده روز بیست و دو روز راجع و اما کواکب ثابته دوری در بیست و چهار هزار سال تمام کنند و برجی در دو هزار سال و درجه قریب شصت و شش سال تمام کند

کواکب	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد
الادوار	یکسال	بیست و هفت روز و ثلث روز	سی سال	دوازده سال	یکسال و ده ماه و نیم	حدود در سالی	حدود در سالی
یک برج	یک ماه	دو روز و نیم	دو سال و نیم	یک سال	چهل و پنج روز	بیست و پنج روز	هفده روز
دوره رجعت	نیست	نیست	پنج ماه و نیم	چهار ماه	دو ماه و نیم	چهل و دو روز	بیست و دو روز

فصل دهم در جوزهر و عرض ماه و دیگر کواکب بدانکه آفتاب بر مدار برجها بگذرد و آنرا منطقة البروج خوانند و ماه را مداری دیگر باشد که بمدار آفتاب بر دو موضع مقابل یکدیگر تقاطع کند و آن دو تقاطع را جوزهرین و عقدتین خوانند پس یک نیمه از مدار ماه در جانب شمال بود از مدار آفتاب و یک نیمه در جانب جنوب و آن عقده را که چون ماه از و بگذرد شمالی شود رأس خوانند و آن عقده را که چون ماه از و بگذرد جنوبی شود ذنب گویند و مقدار دوری ماه از مدار آفتاب عرض ماه خوانند و غایتش پنج درجه بود و تقویم جوزهر را و همچنین دیگر کواکب را

[illegible]

طولها خوانند و عقده در دوازده برج بر توالی بروج و رأس و ذنب را بر عکس

بود مانند کواکب راجع دوری در نوزده سال تمام کنند و برجی در نوزده ماه

و درجه در نوزده روز بتقریب در تقویم موضع رأس بود از تقویم عطارد

بیارند به برج و درجه و دقیقه و موضع ذنب در برج هفتم باشد از آن برج

بهمان درجه و دقیقه و برین سبب موضع ذنب نیارند و باشد که عرض ماه

در جدول جداگانه در پهلوی تقویم ها بیارند در دو سطر یکی درجه و یکی دقیقه و

در ربعی از دور که قمر بعد از رأس بود شمالی صاعد زاید بود و در ربع دیگر که

بعد از آن بود و قمر روی بذنب دارد تا رسیدن بذنب شمالی هابط ناقص بود

و در ربع سیم که از ذنب گذشته باشد جنوبی هابط زاید بود و در ربع چهارم

که بعد از آن قمر روی برأس دارد تا برسیدن برأس جنوبی صاعد ناقص

بود چنانکه درین دایره مصور شده

و خمسه متحیره را هم عرض باشد که در بعض تقویمها

عرض هر کوکبی در پهلوی تقویم او بیارند و

فقط برای عرض بود از جهت آنکه عرض ایشان

ستاره کمان بود از راه آفتاب و آفتاب از راه



خود دور نشود و ن تا

شما ل و جنو ل

و جنوبی و صاعد و هابط از حروف اول گیرند و نشانهای زاید

و ناقص از دو حرف آخر گیرند **فصل** یازدهم در ساعات و

ارتفاعات شبانروزی را به بیست و چهار قسم کرده اند هر یکی

را ساعتی خوانند و هر ساعتی را شصت قسم کنند و هر قسمی را

دقیقه خوانند و در تقویم بازاء هر روزی ساعات و دقایق

آن روز بنهند و چون آنرا از بیست و چهار ساعت نقصان کنند

باقی ساعات و دقایق شب باشد و روز کوتاه‌ترین شود وقت

تحویل آفتاب بجدی تا تحویل آفتاب بسرطان افزاید و در نیمه دیگر

بکاهد و شب بر عکس باشد درازترین روزها و درازترین شبها

وقت تحویل آفتاب بجدی باشد و در وقت تحویل آفتاب بحمل

و میزان روز و شب برابر باشد و این ساعت را ساعت مستوی

خوانند و چون هر روزی و هر شبی را جدا جدا بدوازده قسم

متساوی کنند آن ساعت را زمانی و معوج خوانند و مقدار

هر ساعتی بحسب درازی و کوتاهی روز و شب افزاید و می کاهد

اما ارتفاع آفتاب مقدار بعد آن بود از سطح افق که بر ...

بلند دو میان ظاهر و پوشیده از آسمان جدا کند و ان مقدار درجات
و دقایق است و غایتش تا وقت نصف النهار بود و غایت ارتفاعات هر
روزی در تقویم بعد ان ساعات درجه و دقیقه کا نه بنهند و هیچ
ارتفاع از نود درجه زیاد نشود **فصل دوازدهم** در نظر و تناظر
بعضی کواکب بر بعضی اما نظر آنست که چون دو کوکب در یک برج
و یک درجه و دقیقه جمع آیند آنرا قران و مقارنه گویند پس اگر ان
حال میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر میان
آفتاب و یکی از کواکب متحیره باشد آنرا احتراق ان کوکب خوانند
و چون درجه و دقیقه دو کوکب در دو برج که یکی از ان دو برج
سیم دیگر برج باشد متساوی شوند آنرا تسدیس خوانند از جهة
آنکه میان ان دو کوکب فلک بعد باشد پس اگر یکی از ان دو برج
چهارم دیگر برج باشد آنرا تربیع خوانند و اگر یکی پنجم دیگر برج باشد
آنرا تثلیث خوانند و اگر هفتم دیگر برج باشد آنرا مقابله خوانند
و مقابله نیرین را استقبال خوانند و اگر یکی از ان دو برج دوم دیگر
برج باشد و یا ششم و یا هشتم یا دوازدهم میان ان دو کوکب

هیچ نظر

هیچ نظر نباشد و از اینجا روشن شود که هر کوکبی را دو تسدیس
بود و دو تربیع و دو تثلیث از هر دو جانب او و یکی مقابله و یکی
مقارنه بیش نباشد و جمله هشت نظر بود و راس و ذنب را با کواکب الا مقارنه
نبود و آنرا مجاسده خوانند و زهره و عطارد را با آفتاب الا احتراق
نبود و ایشانرا با یکدیگر الا قران و تسدیس از جهة آنکه این دو کوکب
از آفتاب بسیار دور نشوند مانند دیگر کواکب چه زهره بیش
از چهل و هفت درجه و عطارد بیش از بیست و هفت درجه از
آفتاب دور نشوند در هر دو جانب و چون کوکب متوجه باشد
یکی ازین نظرها گویند متصل است چون اتصال تمام شود و بگذرد
گویند منصرف است و این نظرهای کواکب شش گانه را با جرم ماه بر حاشیه
تقویم نویسند از جانب دست راست برابر هر روزی یا هر شب
که آن نظر در وی افتد و آنرا اتصالات کلی خوانند و نام
ماههای هر چهار تاریخ و روزهای که در ان تاریخ مشهور
بود و تحویل ستارگان از برجی به برجی و رجعت و عکس و استقامت
و اوج و حضیض و احتراق و شرف و هبوط هم آنجا نویسند

و اما تناظر ایشان بر دو گونه بود یکی آنکه میان دو کوکب باشد که هر دو در دو موضع باشند که در ساعات نهار متساوی باشند و آن دو موضع بود از دو جانب سر سرطان و سر جدی و بعد هر دو از نقطهٔ سر سرطان متساوی باشد مثلا یکی در بیست درجه ثور و یکی در ده درجه اسد باشد چه بعد هر یکی از سر سرطان یک برج و ده درجه باشد و از سر جدی چهار برج و بیست درجه بود دوم آنکه میان دو کوکب باشد که هر دو در دو موضع باشند که در مطالع متساوی باشند و آن دو موضع بود از دو جانب سر حمل و میزان که بعد از هر دو از نقطهای سر حمل یا و سر میزان متساوی باشد مثلا یکی در بیست درجه حمل بود و دیگری در ده درجه حوت چه بعد شان از نقطهٔ سر حمل بیست درجه باشد و از نقطهٔ سر میزان پنج برج و ده درجه و تناظر هم مانند اتصالات کلی بود و باشد که کوکبی متصل شود بکوکبی بر سبیل نظر یا تناظر پیش از تمام شدن آن اتصال باطل شود بسبب رجوع یا

متصل یا بسبب استقامت آن کوکب که اتصالی با او بود یا سرعت سیر او و آن باطل شدن را انتکاث خوانند و نیز پیش از این گفته شود اما اشکال سخت و علامتهای نظر و آنچه بان تعلق دارد بدین گونه باشد مقارنه و قران ن تسدیس س تربیع ع تثلیث ث مقابله و استقبال ل اجتماع ع احتراق ق مجاسدة مجا تحویل بل نهار نه لیل ل تناظر ظ انتکاث ث

فصل سیزدهم در معرفت احوال قمر و دیگر احوال او در صفحهٔ دست چپ تقویم در هر ماهی اول ایام اسابیع و ایام ماه عربی و در دو جدول بیاورند یا بنام یا برقم اعداد و محل ماه یعنی برجی که قمر بوقت نصف النهار در ان برج بود در جدول دیگر بنهند و در پهلوی او در جدول چهارم ساعات انتقال ماه از برجی ببرجی و نشان روز اگر انتقال ماه بروز بود و نشان شب اگر انتقال در ان شب بود که بعد از ان روز بود بنهند پس شش جدول متساوی بنهند جهة نظر قمر با کواکب ششگانه باقی اول آفتاب و بعد از ان کواکب یکگانه بر ترتیب افلاک و بالای هر روزی که در روزی یا در شبی که

بعد از وعا بود قمر را بکوکبی از این ششکانه نظری بود در
جدول آن کوکب رقم آن نظر و رقم ساعتی که نظر در آن ساعت
بود و نشان روز یا شب نویسند و اگر بازای روزی که در
یا در شبی که بعد از وی بود هیچ نظر نبود خالی ماند و این اتصالات
را ممازجات قمر خوانند و اجتماع و استقبال که در محاق افتند
بر صفحهٔ دست راست بالای اتصالات کلی در جدولی یا دیگ نهند
و روز یا شب تعیین کنند و ساعات که از آن روز یا شب از آن
گذشته باشد و برج طالع و برج عاشر و درجات و دقایق هر یك
هم نویسند و طالع آن بود که در آن وقت از مشرق طلوع میکند
و عاشر آن بود که در آن وقت میان مشرق و مغرب بر میان آسمان
بود و جزو اجتماع نویسند و آن موضع بود از فلك که آفتاب و
ماه در وی مقارن شده و جزو استقبال هم نویسند و آن بود
موضع آفتاب بود در وقتی که با ماه مقابله کنند و شب موضع
ماه و حالات قمر هم نویسند و بعضی در جدول جدا گانه نویسند
بعد از خارجات بر صفحهٔ دست چپ و بعضی در خانهای

خالی از جدول اول خارجات نویسند بلونی دیگر و حالات قمر
مجاسده ماه بود با رأس یا ذنب که در کدام روز یا شب افتد
و بجر ساعت هو و رسیدن ماه بود بدرجهٔ شرف و درجهٔ
هبوط آفتاب یعنی چون در باول هبوط طریقهٔ محترقه و بعد
از این شرف و هبوط کواکب بیان کنم و حال طریقهٔ محترقه بگویم
و بعضی رسیدن ماه بتحت الشعاع هم بیارند و آن وقتی بود
که بعد از آفتاب بیش از اجتماع دوازده درجه آید و مجاسدهٔ
ماه با کید بیارند و کید همچنین گویند که کوکبی نحس است که
او معکوس است دوری بصد و چهل و چهار سال تمام کند و برجی
بدوازده سال قطع کند و چنین گویند ستاره ایست که ستاره
ستارهٔ دم دار باو بیند بروز پیدا شود و چنین کوکب بر فلك
پدیدار نیست و علامات حالات اینست قمر با راس س
قمر با ذنب نب قمر بشرف ف قمر بهبوط ط نظر بطریقه قه قمر بتحت
الشعاع تحت قمر با کید ئ فصل چهاردهم در منازل ماه و آن
بیست و هشت منزل است و نامهای ایشان اینست سرطین

بطین ۰ ثریا ۰ دبران ۰ هقعه ۰ هنعه ۰ ذراع ۰ نثره ۰ طرفه
جبهه ۰ زبره ۰ صرفه ۰ عوا ۰ سماک ۰ غفر ۰ زبانا ۰ اکلیل ۰ قلب ۰ شوله
نعایم ۰ بلده ۰ ذابح ۰ بلع ۰ سعود ۰ اخبیه ۰ مقدم ۰ موخر ۰
رشا ۰ قمر هر روزی در منزلی باشد ازین منزلها گاه زیادت
از یک روز بمنزلی بماند و گاه بود کمتر و موضع ماه در هر منزلی
باشد بوقت نیمروز نام آن منزل در جدول جداگانه بنهند
با برابر آن و بعضی وقت انتقال ماه از منزلی بمنزلی در جدول
دیگر بنهند و چون فلک دوازده برج است و منازل
بیست و هشت حصه هر برجی دو منزل و ثلثی باشد و
هر منزلی را که بازپس کند و از آنجا که دور شود آن منزل
پیش از طلوع آفتاب برآید و چون ظاهر شود طلوع آن
منزل در میانه اتصالات کلی بنویسند در آن روز بوقت
طلوع هر منزل سقوط رقیب آن منزل باشد بر توالی از آن
منزل و آن منزل پانزدهم باشد از ان کواکب **فصل پانزدهم**
در ظهور و اختفا و دیگر احوال ستارگان علوی پیش

از احتراق بچند روز در مغرب مختفی شوند بعد از غروب
آفتاب و بعد از احتراق بچند روز در مشرق ظاهر شوند پیش
از طلوع آفتاب و احتراق ایشان در میانه ایام استقامت ایشان
باشد و مقابله آفتاب با ایشان در میانه ایام رجوع ایشان
در تثلیث آفتاب باشد و زهره و عطارد دایم در میانه استقامت
و هم در میان رجوع احتراق بود در اوایل رجوع در مغرب مختفی
شوند و در آخر رجوعش در مشرق ظاهر شوند و پیش از احتراق که
در میانه استقامت بود در مشرق مختفی شوند و بعد از احتراق او در
مغرب ظاهر شوند و علامات ظهور و اختفاء هر کوکبی در
تقویم نامه میانه اتصالات کلی بنویسند **واما** دیدن ماه نو اگر
کرا از موضع غروب آفتاب در شمال یا در جنوب بینند و باریک
یا روشن بینند در صفحه جداگانه نزدیک هر ماهی نوشته باشند و شرح
احوال کواکب در جدولهای هفتگانه در تقویمهای ایشان در آن
دوازده ورق که گفتیم هم برقم بیان کنند مثلا چون سریع السیر بود
یعنی سیر او بر سیره وسطش زاید بود این رقم بنویسند **ید** و چون

فصل وچون سیرش بعد رسیر وسط بود این رقم بنویسند

بطی السیر بود یعنی بطو سیرش از سیر وسط کمتر بود این رقم بنویسند
سط ومقیم را مقیم ومستقیم را مستقیم وراجع را راجع وهر کوکب
را چهار نطاق بود در فلك اوج وچهار نطاق دیگر بود در
فلك تدویر وباشد که آن هم بنویسند ونشانهای نطاق اول
اوج را چنین بود قاج دویم قب ج وسیم فج وچهارم
فج وچهارم راقد واقتاب را نطاقهای تدویر نبود
فصل شانزدهم در باقی آنچه در تقویم آرند در اوراق ودخانه
دوازده گانه برابر هر روزی بنویسند ارباب اختیارات که آن
روز چه کار را شاید وازچه کار احتراز باید کرد وما از آن
با جمال بعد ازین بیان کنیم وپیش از اوراق ماهها طالع وصورت
آن بیان کنند ودر صورت طالع درجات خانهای دوازده از
بروج ومواضع سهام هم بنویسند وسهام دلایل چیزهای بود
مخصوص که از موضع کواکب وخانها گیرند واعظم قوی تر سهم
السعادات وسهم الغیب بود وپیش از صورت طالع وقت
تحویل آفتاب مواهره استخراج آن از زیج بیان کنند وباشد که

طالعها

طالعها فصلهاء دیگر وطالعهای اجتماعات واستقبالات
را که هم طوفیتها بنهند وصورت طالع را از زایچه خوانند
وبعد از مقدمها وماهها خسوف وکسوف که در آن سال اتفاق
افتاده باشد بیارند وتعیین اوقات احوال آن بکنند وطالعهاء
هر یك هم ثبت کنند واما دیگر جدولهاء که پیش از اوراق
ماهها وضع کنند جهت احکام فصول وقرانات واجتماعات و
تواریخ وفواید دیگر برحسب عادة هر قومی از شرح مستغنی باشند
اینست معرفت تقویم وبعد از آن بعضی از آنچه بدان محتاج باشند
در معرفت تقویم بیاریم بر سبیل اختصار ان شاء الله تعالی فصل
هفدهم در خانه ووبال ستارکان جدی ودلو خانها زحل اند
قوس وحوت خانهای مشتری اند حمل وعقرب خانهای مریخ اند
ثور ومیزان خانهای زهره وجوزا وسنبله خانهای عطارد و
سرطان خانه ماه اسد خانهای آفتاب ومقابله خانه هر یکی کو
وبال او بود پس خانهای نیرین وبال زحل بود وخانهای او وبال
ایشان وخانهای مشتری وبال عطارد مشتری وخانهای مریخ
وبال

وبال زهره وخانهای زهره وبال مریخ راس و ذنب را نه خانه
بود و نه وبال **فصل** هژدهم در شرف و هبوط ستارگان
شرف آفتاب نوزدهم درجهٔ حمل است وشرف ماه سیم درجهٔ
ثور وشرف زحل بیست و یکم درجهٔ میزان وشرف پانزدهم
درجهٔ سرطان وشرف مریخ بیست هشتم درجهٔ جدی وشرف
زهره بیست و هفتم درجهٔ حوت وشرف عطارد پانزده درجهٔ سنبله
وشرف راس سیم درجهٔ جوزا وشرف ذنب سیم درجهٔ قوس
وبرج شرف هم شرف باشد الا انکه آن درجه قوی‌تر باشد
وتا کوکب روی بشرف دارد قوت شرف روی در تزاید دارد
وچون از آن بگذرد روی در نقصان دارد وهبوط هر
کوکب مقابل شرف او بود هم بدان درجه و حالش همچون حال
بود ~~وگفته آمد که طریقهٔ محترقه بیان کنم وآن~~ هبوط آفتاب وهبوط
ماه بود یعنی از اول درجهٔ نوزدهم میزان تا باول درجهٔ سیم
عقرب **فصل** نوزدهم در مثلثات وارباب آن حمل و اسد
وقوس مثلثه آتشی‌اند وارباب این مثلثه بروز آفتاب و مشتری

وزحل اند بروز شمس وبشب مشتری را بر آفتاب مقدم باشد
وثور وسنبله وجدی مثلثه خاکی‌اند واین مثلثه بروز
زهره وقمر ومریخ باشد وبشب قمر بر زهره مقدم باشد وجوزا
ومیزان ودلو مثلثه هوایی‌اند وارباب این مثلثه بروز
زحل وعطارد ومشتری وبشب عطارد بر زحل مقدم باشد
وسرطان وعقرب وحوت مثلثه آبی‌اند وارباب این مثلثه
بروز زهره ومریخ وقمر وبشب مریخ بر زهره مقدم باشد
فصل بیستم در حدود کواکب وارباب هر یکی را از کواکب
پنجگانه در هر برجی حدی بود و آن چند درجه معین باشد
ودر حدود خلاف کرده اند مشهورترین حدود حدود
مصریانست وبدین تفصیل است که در این جدول نهاده اند
فصل بیست و یکم در وجوه و دیگر حظهاء کواکب اما وجوه آنست
که هر برجی سه ثلث کرده اند واز حمل ابتدا کرده اند ثلث اول
با صاحبش مریخ داده اند وثلث دوم بآنکه فلک او بشیب
مریخ بود یعنی آفتاب وثلث سیم آنکه شیب او وبیت یعنی زهره

وثلث اول ثور که آنرا که شیب زهره باشد یعنی عطارد وثلث دویم
قمر را که شیب عطارد است وثلث سیم که آنرا که بالای قمر است یعنی زحل
وبعد ازان مشتری ومریخ هم برین قیاس تا آخر حوت که نوبت
هم با مریخ رسد واو را دو درجه در پهلوی هم افتد وآن ثلث
آخر حوت وثلث اول حمل باشد ووجه را صورت نیز خوانند
وباشد که بروج همچنین بثلثها قسمت کنند وثلث اول را از هر برجی
بصاحب آن برج دهند وثلث دویم آن برج را که از همان مثلثه بعد
ازان بود وثلث آخر صاحب آن برج را که از همان مثلثه باقی بود
مثلا ثلث اول حمل را وثلث دویم شمس را که صاحب اسد است
وثلث سیم مشتری را که صاحب قوس است همچنین در دیگر بروج واین
قسمت را دریجان خوانند وهمچنین هر برجی را بنه قسمت متساوی
کنند وقسم اول از حمل بمریخ دهند صاحب حمل وقسم دویم بصاحب
ثور دهند یعنی زهره وقسم سیم بصاحب جوزا دهند یعنی عطارد
وهمچنین تا قسمهای حمل تمام شود پس اول ثور صاحب جدی را بود
یعنی زحل را وقسم دویم هم او را بود صاحب دلو وسیم مشتری

را بود

را بود صاحب حوت وچهارم مریخ را بود صاحب حمل وهمچنین تا
آخر بروج وازین ترتیب لازم آید که هر قسمی از سه برج که از
یک مثلثه باشد یک کوکب را بود مثلا قسم اول ودویم خاکی
یعنی از ثور ودویم از سنبله ودویم از جدی زحل را بود وقسم سیم
مشتری را بود صاحب حوت را واین قسم را نهبهر خوانند وهر
برجی را بدوازده قسم کنند هر قسمی دو درجه ونیم اول به
صاحب برج دهند ودویم بصاحب برجی که بعد ازان بود
بر ترتیب تا بخاتمت اقسام بصاحب بروج دوازده گانه دهند و
این را قسم اثنا عشریه خوانند وچون کوکبی را دلیل دیگر در برجی
بود وچند درجه ودقیقه ازان برج قطع کرده باشد دو درجه
ونیم ازان مقدار حصه همان (?) حصه برجی که بعد ازوی
باشد تا آنجا که کمتر از حصه برجی بماند ازان قدر هر درجه
دوازده درجه وهر پنج دقیقه را یک درجه وهر دقیقه را
دوازده دقیقه دهند از هر برجی که نوبت با او رسیده انجا
که برسد موضع اثنا عشریه باشد مثلا کوکبی در یازده حمل

درجه وچهل دقیقه از ثور باشد ازین مبلغ ده درجه
حصه چهار برج باشد ثور وجوزا و سرطان واسد اند و
یك درجه باقی ماند دوازده درجه باشد وچهل دقیقه را
هشت درجه دیگر جمله بیست درجه شود ودو دقیقه تا آخر بیست
وچهار دقیقه واین جمله از برج سنبله باشد که نوبت با و رسیده است
پس اثنا عشریه از کوکب در بیست درجه و بیست
دقیقه سنبله باشد وهم برین قیاس می باید فصل بیست ودوم
در اوج وحضیض ستارگان اوج آفتاب واوجهای پنج ستاره
متحیره در دو هزار سال از برجی ببرجی شوند در شصت و
شش سال شمسی یك درجه قطع کند وحضیضهای ایشان مقابل
اوجهای ایشان بود الا کوکب عطارد که او را دو حضیض
باشد بر دو تثلیث اوج او ودرین تاریخ هجری که ششصد و
پنجاه وهشت است اوج زحل در دهم درجه قوس است و
اوج مشتری در آخر درجه سنبله واوج مریخ در هفدهم درجه
اسد واوج آفتاب در بیست وهشتم درجه جوزا

واوج

واوج زهره در هفدهم درجه جوزا واوج عطارد در اول
درجه عقرب وحضیضهای ایشان در مقابل اوج باشد چنانکه
ازانجا معلوم شود واین اوجها بحسب زیج شاهی است ودر دیگر
زیجات مختلف باشد واما قمر را اوج در وقت اجتماع واستقبال
باشد وحضیض در وقت تربیع آفتاب فصل بیست و
سیم در فصلهای سال ودر احوال بروج حمل وثور وجوزا
بهاری اند سرطان واسد وسنبله تابستانی اند وبرجهای
اوایل این چهار فصل را منقلب خوانند وآن حمل وسرطان و
میزان وجدی است وبرجهای میانه فصل را ثابته خوانند
وآن ثور واسد وعقرب ودلو باشد وبرجهای آخر فصل را
ذوجسدین خوانند وآن جوزا وسنبله وقوس وحوت
باشند وبرجهای بهاری وتابستانی شمالی باشند وبرجهای خریف و
زمستانی جنوبی ومختلف وحمل مذکر ونهاری بود وثور مؤنث
ولیلی برین ترتیب تا آخر پس بروج مثلثه آتشی وهوایی مذکر
ونهاری باشد وبروج مثلثه خاکی وآبی مؤنث ولیلی و

۷ برجهای صیفی اند ... وعقرب وقوس خریفی اند جدی ودلو وحوت برجهای شتوی اند یعنی چون آفتاب بر این بروج رسد
۸ شمالی [illegible]

بروج خاکی و آبی سرد بود و بروج آتشی و خاکی خشک باشد
و بروج آتشی و هوائی گرم و بروج زمستانی و بهاری معوج الطلوع
بود و بروج تابستانی و خریفی مستقیم الطلوع باشد فصل
بیست و چهارم در احوال کواکب زحل و مریخ نحس اصغر و مشتری
و زهره هر دو سعد اند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر
عطارد با سعد سعد بود و با نحس نحس و نیرین از تثلیث و
تسدیس سعد باشند و از مقارنه و مقابله و تربیع بد باشند
و رأس سعد است و ذنب و کید نحس اند و کواکب علوی و شمس
مذکر اند و زهره و قمر مؤنث اند و هر چه مذکر باشد از مریخ
نهاری اند و مریخ و زهره و قمر لیلی اند و زحل سرد و خشک است
و مریخ و شمس گرم و خشک است و مشتری و زهره گرم و تر باعتدال
نزدیک و قمر سرد و تر و عطارد با هر کوکبی که بود طبع او گیرد و خاصیت
او و مذکر و تانیث او را مساوی باشد فصل بیست و پنجم در خانها
دوازده گانه آن برج و آن درجه که از مشرق طلوع میکند در وقتی
وقتی آنرا طالع خوانند و آن خانه زندگانی و جان و تن و عمر باشد

و مثلثه آتش و خاکی خشک
و مثلثه باد و آب رطب
نحس اکبر
و روز الا مریخ
که مذکر است
و عطارد با مذکر مذکر
با مؤنث مؤنث
در معرفت طالع و سایر

وابتدای

و ابتدای هر کاری تعلق بدان خانه دارد و بعد از آن خانه دوم
و آن خانه مال و معیشت و یاران باشد پس خانه سیم و آن برادران
و یاران و اقربا و تحویل بود از جایی بجایی پس خانه چهارم و
آنرا وتد الارض خوانند و آن خانه پدران و ملکها و عواقب کارها
باشد و خانه پنجم خانه فرزندان و شادی و هدیه باشد خانه ششم خانه
بندگان و رنجوری و چهارپای خورد باشد و خانه هفتم خانه
بود و نظیر طالع و آن خانه زنان و هم یاران و خصمان بود خانه هشتم خانه
ترس و هلاک و میراث باشد و خانه نهم خانه علم و دین و سفر و خانه شغل
و عمل سلطان و آنرا وسط السماء خوانند و خانه یازدهم خانه امیدها
و دوستان و سعادت بود خانه دوازدهم خانه دشمنان و بدبختی
و شقاوت و چهارپایان بزرگ باشد و هر خانه را چند درجه دقیق
باشد و آنرا مراکز مواضع خوانند و هر خانه پنج درجه پیش از موضع
خانه که بعد از آن بود و این خانها طالع و دهم و هفتم و چهارم اوتاد اند
و یازدهم و پنجم و هشتم مایل الاوتاد و نهم و سیم و ششم و دوازدهم زایل
الاوتاد و هشتم و دوازدهم و سیم و دوم ساقط اند و از هم خانها

و نقل
بود و خانه دهم آنرا وتد عاشر
و وتد طالع نیز خوانند
سابع
و عاشر نیز
و بند و زندان
تا پنج درجه پیش از خانه
دوم

۱۰۲

قوی تر طالع پس عاشر بود پس هفتم پس چهارم پس یازدهم پس پنجم پس
نهم پس دوم پس سیم پس دهم پس هشتم و ضعیف ترین همه دوازدهم
و ششم باشد که زایل اند و هم ساقط و این دوازده خانه را چهار
ربع باشد یکی از عاشر تا طالع و آن مذکر بود و دیگر از طالع
تا رابع و آن مونث بود و این دو ربع صاعد باشد و مقابل مذکر بود
مقابل ربع مونث بود و مقابل صاعد هابط اما هم خانها مخصوص
باشد بطالع و هر چه نام او طاق بود هم چون سیم و پنجم مذکر بود و
نام جفت باشد مونث فصل بیست و ششم در فرح کواکب
انچه بدان ماند فرح زحل در دوازدهم فرح مشتری در یازدهم
فرح مریخ در ششم فرح آفتاب در نهم فرح زهره در پنجم فرح عطارد در طالع
فرح قمر در سیم و مقابل فرح او آفت خوانند و بود کواکب نهاری روز
فوق الارض و شب تحت الارض و کواکب لیالی بر عکس این چنین
خوانند و همچنین بودن کواکب مذکر در ربع مذکر و خانه
مذکر و بودن کوکب مونث در ربع مونث و خانه مونث قوتی
دارد شبیه بفرح و خیر فصل بیست و هفتم در حال نظرها

کواکب

[حاشیه: ومقابل این ربع مذکر ربع مذکر بود که آن از رابع تا سابع است و مقابل ربع مونث ربع مونث بود و آن از سابع تا عاشر است صح م]

[حاشیه: صح م]

کواکب تثلیث و تسدیس نظر دوستی اند تثلیث تمام دوستی
مقابله و تربیع نظر دشمنی اند مقابله تمام دشمنی و تربیع نیمه دشمنی
نظر دوستی سعود نیک باشد و نظر دشمنی ایشان بد نباشد و نظر دشمنی نحوس بد باشد
و نظر دوستی ایشان چنان بد نباشد و مقابله نحوس و مجاسده با سعود
تمام تر سعادتی دهد و نحوس تمام تر نحوستی و تناظر بجای نظر بود چند
چند نظر را جرم خوانند جرم علویین نه درجه پیش از کوکب و نه
درجه بعد از کوکب بود و جرم سفلیین هفت درجه پیش از کوکب
و هفت درجه بعد از کوکب بود و جرم مریخ هشت درجه
درپیش و هشت درجه در پس و جرم آفتاب [illegible] پانزده درجه
و جرم قمر در هر جانب دوازده درجه و راس و ذنب همچون جرم
قمر و کوکبی که بکوکبی ناظر خواهد شد چون بحد جرم رسد متصل
شود و اتصال تمام آنگاه بود که میان یکتر از نیمه جرم آن کوکب شود
از آن هر دو که نظر خواهند کرد جرم او کمتر باشد اتصال بغایت رسیده
باشد و چون از نظر بگذرند منصرف شوند و درجات انصراف
چون درجات اتصال باشد و قمر چون بهر جی انتقال کند که

[حاشیه: تسدیس نیم دوستی و تثلیت ح]

[حاشیه: نظر ح]

[حاشیه: جرم بعد [illegible] از هر جانب ح]

[حاشیه: از هر جانب ح]

[حاشیه: جانب ح]

بکوکبی ناظر خواهد شد اما هنوز بحد اتصال نرسیده باشد گویند
بعید الاتصال است و اگر منصرف شده باشد و دیگر کوکبی را نخواهد دید
گویند خالی السیر است و اگر در برجی هیچ کوکب از شش گانه باقی نه بینند
گویند وحشی السیر است فصل بیست و هشتم در مدلولات کواکب
از طبقات مردم زحل کوکب پیران و دهقانان و ارباب خاندانهای
قدیم و مردمان سیاه و اهل قلاع و صحرانشینان بوده و مشتری
کوکب قضات و سادات و اشراف و اصحاب مناصب باشند و مریخ
کوکب سپاهیان و اهل صلاح و ترکان و عیاران و دزدان باشند
و شمس کوکب بزرگان و اهل امر و نهی باشند و زهره کوکب زنان
و خادمان و معاشران و اهل طرب بود و عطارد کوکب دبیران
و اهل دیوان و عالمان و وزیران و بزرگان باشد و قمر کوکب
رسولان و پیکان و مسافران و اصحاب خبر باشد فصل بیست
و نهم در احوال دونها چون مشتری ناظر بود بسعود بیشتر کارها
شایسته بود اگر اتصال مشتری بود از برج مشتری منقلب تجارت و
خریدن و فروختن را شاید و از برج ثابت دخول بلده و بنیاد

کارها

کارهای کلی نهادن و از برج ذوجسدین سفرها اگر اتصال
بزهره باشد از برج منقلب جامه نو بریدن و پوشیدن و از برج
ثابت جز عقرب زفاف کردن یا از ذوجسدین تزویج و کشت
را و اگر ناظر بنحوس بود و نظر دشمنی شاید الا شرط [illegible] بناها
و قتل سباع را و اگر دشمنی بود بزحل هم از بروج آبی کندن کاریزها
و جویها از بروج ثابت بنای شهرها و حصارها و زراعت و تخم
از بروج منقلب سواری و گوی زدن و از بروج ثابته لشکر را تعبیه
و از بروج ذوجسدین اصلاح سلاح و ترتیب آلات حرب را و اگر
ناظر بشمس بود از بروج منقلب بنظر دوستی سفرها و دخول بلد و
ابتدای اعمال و اشغال سلطانی و دیدن علما و از برج
ذوجسدین دیگر کارهای بزرگ را و از بروج آتشی ساختن
پیرایه و گداختن زر و سیم و بنای گرمابها و آتش افروختن
اما اگر نظر عداوت بود در و خیری نبود الا اجتماع اگر باشد
خوب حال بود شاید رازهای نهانی گفتن و پوشیده کردن
کارها و استقبال بر ضد آن و اگر بعطارد ناظر بود عطارد

بجسد

سعود بوده باشد تعلیم و کتابت و بحث و مجادله را شاید
و اگر عطارد منحوس بود در آن خیری نبود خاصه که بنظر عداوت
بود و در جمله اتصال قمر بهر بروجی پسندیده بهر کوکب کار را شاید
که منسوب بود بآن کوکب و قمر با ذنب و کید میان دو نحس
التیر بهر طریقه محترقه و خالی السیر خاصه که از نحوس منصرف بود
هیچ کار را نشاید اینست در اختیارات روزها که در تقویم
بدان احتیاج بود فصل سی ام در معرفت اصولی که بدان
احتیاج افتد در اختیارات جزوی صلاح حال قمر و صاحب
موضع او و کوکبی کاری که آنرا خواهند کرد که منسوب بود
و طالع وقت و صاحبش و اوتاد را در اختیارات کارها
نگاه باید داشت و صلاح خانها آن باشد که از نحوس خالی
باشد و سعود بآن ناظر بود و صلاح حال کوکب آن بود که
ایشانرا قوتی ذاتی باشد و آن چنان بود که در خانهای خود یا در
شرف یا در مثلثه یا در حد یا در وجه خود باشد یا در ربعی
که روی باوج دارد یا در شمال صاعد یا مستقیم السیر بود و زاید

دریم

در سیر و یا قوت عرضی و آن چنان بود که در فرح یا در خیر باید
اوتاد یا مایل یا ناظر بطالع یا در ربع و آن خانه که موافق یا مسعود بود (طبع بشد م)
و آن چنان بود که ممازج سعود بود بنظر یا تناظر فیا دحال ضد
این معانی بود مانند وبال و هبوط و حضیض و رجوع و احتراق و
ترح و بودن در خانهای زایل و ساقط و ممازجت نحوس و امثال آن
و سعد قوی در خیر بیفزاید و ضعف او در خیر بکاهد و نحس قوی که نحس بود (سعادترا م)
از شر آن بکاهد و ضعف در شر بیفزاید و باید که کارهای منقلب را
بروج منقلب و کارهای ثابت را بروج ثابت اختیار کنند و اتصال
قمر بکوکبی که مناسب آن کار باشد مثل جامه نو بریدن و پوشیدن را
قمر در برج غیر ثابت متصل بزهره که کوکب زینت و ودیعت و سفر را (بابل ح)
در برج غیر ثابت و خاکی و اگر سفر بر خشک بود یا آبی اگر بر دریا بود
متصل بسعدی و منصرف از سعدی و نهم که خانه سفر است و هفتم که
خانه مقصد است هر دو باید که سعود باشد و تعلیم را در برجی
که بر صورت مردم باشد از برجها بادی بود و سنبله و نیمه اول
از برج قوس ممتزج و امتزاج محمود بعطارد مر بکرما بر شدن را
شمشیرزنی و ستیزه م

قمر در خانهای مریخ و مشتری و فصد و حجامت کردن را در برج
آتشی یا هوایی نیک حال بود و قصد و منکب بر دست منقلب باید
که در جوزا نبود و بنا نهادن را باید که صاعد بود و در شمال در برج دا حرازبا بر/ د
ثابت یا ذو جسدین و زحل و خانه دوم نیک حال و اعمال سلطان را باید
که قمر در شرف یا در خانه آفتاب یا ناظر بود با آفتاب بدوستی و تجارت
یا در برج منقلب مسعود بمشتری یا بعطارد و بیع و شری را در برج منقلب
اما در بیع منصرف از سعد و اما در شری متصل بسعد برین قیاس
باید کرد و اما درین مختصر برین قدر اختصار کردیم اگر زیاده ازین
خواهند بکتب دیگر رجوع کنند ازین علم والله اعلم تمت
الرساله الشریفه الموسومه بمدخل النجوم المشهور بسی فصل تحریرا فی
تمام عشر من شهر رمضان المبارک سنه سبعین بعد الف

مدخل بسم الله الرحمن الرحیم منظوم

ابتدا بر نام حق ذی القدم | مبدع افلاک و انجم از عدم
آنکه از صنعش زبان بر گفت گوست | آدمی در احسن تقویم اندر است
از دویست مسعود احمد نجات سبب | و ز دویست مردود و مرتد بد

جمله عالم ز نور احمد است | خضر تش واقف ز هر سر آمد است
صد هزاران رحمت حق کریم | باد بر اولاد و یارانش مقیم

سبب نظم کتاب

چون ندیدم بهتر از علم نجوم | بعد علم دین و اسلام از علوم
نظم کردم بر سبیل اختصار | آنچه در تقویم می آید بکار
هر کرا معلوم گردد این کتاب | داند او ارقام و تقویم حساب

در حساب جمل

از ا تا ی بود اندر عدد | بعد ازین از ک تا ق صد
ر دو صد میدان و ش شمار سعید | همچنین تا حرف غ آمد هزار

در کیفیت ترکیب

گر کنی اعداد را ترکیب وضع | بیشتر را بیشتر میزن رقم
در هزار آمد مضاعف عکس این | بایدش ترکیب آن کرد یقین

در افلاک

باشد افلاک عظیمه نه فلک | جملگی را با تو گویم یک بیک
چرخ تاسع دان محیط کاینات | هشتمین چرخ است جای ثابتات

هست در هفتم زحل چون مشتری — در ششم مریخ در پنجم قوی
در چهارم موضع خورشید دان — چرخ ثالث مسکن ناهید دان
تیر را چرخ دویم ماوی بود — هم قمر را چرخ اول جا بود

اقسام کوکب

باشد از کوکب نشان حرف اخیر — چون عطارد ده را زهره کبیر

در قسمت بروج

چرخ تاسع را دو شش قسمت نمود — واضع علم نجوم آنکس که بود
از ثوابت باز هشت و چار شکل — در برابر زان دو شش از ره عقل
هر چه دیده از صور آن نام کرد — بر جهان را اینچنین اعلام کرد

اسامی بروج

بره و ثور است و جوزا بعد از آن — صورت خرچنگ و شیر آمد عیان
خوشه و میزان و عقرب قوس نیز — هم جدی دلو و حوت است ای عزیز

اقسام بروج

از حمل ح تا ثور دست نشان — ما بقی را هم بدین ترتیب دان

درجات فلک

دور چرخ

دور چرخ است سیصد و شصت از درج — کاه از ایشان پنج پای کم فرج
سی درج برجی هریک درج نیز — باشد از قسمت دقیقه نام این
هر یک از جزو دقیقه باز شصت — قسمت آمد ثانیه نام و نسبت
هست بعد از ثانیه هم ثالثه — همچنین قسمت بود تا عاشره

در قطع کواکب بروج را

هر یکی را از کواکب هست سیر — در بروج از بهر شر و نفع و خیر
بوده در سی سال یک دور زحل — با تو گفتم این حکایت بی خلل
در دو و ده سال یک دور تمام — مشتری را باشد این فخر انام
هست در دو سال کم یکماه و نیم — کوکب بهرام را در وی مقام
شمس را یک سال تیر و زهره را — قرب سالی سیر داند در جها
پنج هفت و دو زبیت ثلثی قطع ماه — بر جهان را جمله میدانش نگاه
دور ثابت بیست الف و چار و بس — غیر از این دیگر نگفته هیچکس
شش هزار و نه صد و چهل و دو عدد — از فراسخ یک دقیقه میشود

خانهای کواکب

عقرب و دیگر حمل بهرام راست — مشتری را برج و حوت و قوس جاست

ثور و دیگر میزان زهره را بود   خوشه و جوزا عطارد را بود
شمس و مه را ی ج آمد نصیب   مر زحل را جدی و دلو است ای لبیب

بروج شرقی و مغربی

بره و قوس و اسد دان شرقی   دلو و میزان است و جوزا مغربی
عقرب و حوت است و خرچنگ از شمال   بر جنوب است جدی و ثور و خوشه دال

بروج منقلبه و غیرها

اول هر فصل باشد منقلب   ثابت است من بعد و باقی در عقب
برجهای بادی و نادیست نر   خاکی و آبیست عکس چنگ و تر
ل لیل و م یوم و ن قران   ع تربیعست و س تسدیس دان
ط هبوط و ف شرف تثلیث ث   اجتماع است ع رجعت عت
استقامت مت و کید ک   بر حضیض و اوج ض و ج دال
لع است طالع استقبال لـ   قر را محترق میدان مدام
شد اس راس و نب از ذنب   از مقابل له میکن طلب
هست از تحویل یل ای پسر   روز د آمد در او راق قمر

اسامی نظرها

گر دو کوکب جمع گردد در یکی   از دقایق این قرانست بی شکی
ور دو کوکب را چنین حال اتفاق   با خود افتد باشدش نام احتراق
غیر مه را گاه اندرین حال اجتماع   مینویسند از طریق استماع
ور دو نجم یا نهم ناظر روند   اختران تثلیث نام این نهند
هست تربیع انکه ربعی حایل است   وین نظر با دشمنی نیز مایل است
ور بود سدس میان کوکبین   نام او تسدیس دان ای نور عین
هفتمین خانه مقابل خوانمش   مایل جنگ و عداوه دانمش

فتح الباب

در مقابل هر دو کوکب را که هست   خانه و دیگر نظر بر هم نشست
این نمود از برای باد و نم   بوده فتح الباب نامش نزد هم
گر نظر افتد میان ماه و خور   یا میان جرم مریخ و قمر
یا میان و ظاهر شود   یا ازین دو یک بخود ناظر شود
وانگه وقت رفتن سرما بود   این نظرها دال بر گرما بود

[illegible]

فلوکا بحیة خطکح سصیط   هیها کزدهیة رلج اسبح
شرف زحل در میزان ۲۱ درجه   شرف قمر در ثور ۳ درجه   شرف مریخ در جدی ۲۸ درجه   راس در جوزا ۳ درجه   ذنب در قوس ۳ درجه

هبوط و وبال

در مقابل از شرف باشد هبوط — هفتم از خانه وبال است و قنوط

ارباب روز و شب

شرح دیر رب النهار — رب شبها خدیر لشر شمار

ترتیب ساعات

جمله ساعات که در روز و شب است — سیرشان بر وفق وضع کوکب است

دلالت کواکب بر انسان

مر زحل را بر مشایخ دان دلیل — بر دهاقین نیز و اصحاب و خلیل

مشتری بر قاضی و اصحاب جاه — و انکه دارد حرمتی نزدیک شاه

کوکب بهرام بر اتراک دال — باشد او والی علی اهل القتال

بر سلاطین آفتاب حاکمان — کوکب ناهید والی بر زنان

هست بر الوان دلیل و دبیر — همچو بر اهل نجوم اجرام تیر

بر جواسیس است والی ماه نیز — همچنین بر رنگ سبز ماه تیز

دلالت خانها

برج طالع خانه جان و تن است — مال را در بیت ثانی شد وطن

از سیم خویشان اخوات زچارم پدر — همچنین فرزند و معشوق خبر

بیت سادس خانه رنج و عبید — حال زن از بیت سابع شد پدید

مرگ را از هشتم و علم از نهم — جوی شغل و دولت از بیت دهم

خانه امید یاران یازده — حال دشمن را ببین در دوازده

چون بود اوتاد در طالع نکو — یابی از ایزد شرف جست وجو

در فرح و ترح کواکب

تیر را در طالع و مه را سیم — شد فرح خورشید را اندر نهم

در ده و دو شادی کیوان بود — مشتری در یازده شادان بود

کوکب ناهید در پنجم شاد — در ششم مریخ را شادی فتاد

چون بدانستی تو احکام فرح — در مقابل از فرح میدان ترح

اختیارات از جهت طالع

ماه در طالع بسی مذموم دان — اختیاری گر کنی بگذار از آن

در شراویج این معنی رواست — غیر ازین در جمله دیگر خطاست

ماه باید نیک و صاحب خانه‌اش — کوکب مقصود دور از غل و غش

خانه مقصود و صاحب چون تو ند — طالع و صاحب بری از نحس و بد

س و ت از نحس ع و ل هم — از سعادت دافع غمست و هم

از ذنب چون صاحب بیت القمر / دور باشد یا بود نحس ای پسر
حال من گرچه نکو باشد بد است / عاقبت هم مبطل و هم مفسد است
صاحب بیت العرض را کو بدی / باشد از او تا دگر دانش بری
خانه‌اش در سه و پنج و نه نکوست / در ده و در یازده‌ای گفتگوست
ور بود مقصود تو قتل و فتن / موضعش اوتاد میباشد حسن
سرعتی گر باشدت در امر و کار / بر طالع منقلب کن اختیار
از ثوابت عکس آن مختار دان / تا برآید آنچه مطلوبست از آن
هرچه کوکب را در آن شرف / از دوارج دان نزد ما سلف

منازل ماه

ماه را هر روز باشد منزلی / حل شود از فیض او هر مشکلی
اولین شرطین و ثانی دان بطین / از ثریا یاد و بران نیز زین
هقعه و هنعه ذراع و نثره است / طرفه و جبهت و دیگر زبره
صرفه و عوا و غفر است و سماک / چون ذبانا دیگری اکلیل پاک
قلب و شوله دان نعایم بلده / دابح و دیگر بلع ای همنفس
از سعود اخبیه را چون بگذری / با مقدم نیز و عکسش می‌بری
منزل آخر رشا افتاده است / هست مه را جمله منزل بیست و هشت

منازل

منازل نحس

در سماک و صرفه و دبران قمر / چون بود از کارها میکن حذر
جبهه و اکلیل و شوله بعد از این / باز با نا بلده آمد بد ببین

ایام فرس

هفت روز است نزد اهل فرس بد / محترز شو در مقاصد زین عدد
بیست و یک با سه و پنج و سیزده / بیست و چار و بیست و پنج و شانزده

اتصال ماه با زحل

ع و ل و ن قمر را با زحل / چون بود بد دان همه شغل و عمل
گر خرید بنده خواهی یا بنا / هست در تدبیر اینمعنی روا
نیک باشد دیدن شیخ ... / وقت تثلیث این سخن را یاد دار

اتصال ماه با آفتاب

مر قمر را ع و ن با آفتاب / بد بود در ل ضد آمد صواب
نیک باشد در ث نشستن بر سریر / همچو در س دیدن شاه و وزیر

اتصال ماه با مشتری

ماه را با مشتری از س نظر / نیک باشد ابتدای سفر
بحث علمی نیک دان در ع نیز / علم دین آموز در ل ای عزیز

انتدای کارها ات ون — هست ای طالب نکو از حد فزون

اتصال ماه بزهره

ماه اگر با زهره ناظر شد بس — نو بریدن نیک و پوشیدن همین

در زفاف و عرس هم تثلیث جو — گر عمارت میکنی ع است نکو

هست درن جمله کارت حسن — نیک باشد موسقی آموختن

اتصال ماه بمریخ

اتصال مه بمریخ از قران — چون بود در کارها نیکی بدان

نیک می باشد شکار و فصد و نقل — بد بود در بیع اما غیر قبل

نیک می باشد نظر از س و ن — دیدن حکام و ترکان اکنون

اتصال ماه بر عطارد

ماه را با تیر س و ن علوم — باید آموخت چون طب و نجوم

ل و ث آمد نکو بحث و جدال — ع نکو دان حساب عین و مال

شرف ماه و غیره

در شرف چون ماه باشد طلب — عقد و مال و جاه باید در روز و شب

در بعید النور تا تحت الشعاع — یا بود خالی و هابط امتناع

واجبست آن کارها گفتم بتو — در بو با داس می باشد نکو

سکر یلد و زهر کجا دارد مقر — نحس باشد سوی انجانب سفر

در ایاکا هست در شرق عیان — لیک باشد در میان آسمان

سیر اوده در ز باشد در جهات — کوکب نحس است و شوم فی ثبات

ماه در حمل

در حمل چون مه در آید فصد و صید — نیک باشد چون بود بی نحس و کید

حقنه و حمام و پوشیدن لباس — چون سفر دیدار شه نکو شناس

ماه در ثور

چون ببرج ثور آمد جرم ماه — شرکت و تزویج و عقد و عرس خواه

زرع و مهمانی و دیدن روی خوب — بی گمان باشد درین وقت از خوب

ماه در جوزا

جرم مه در برج جوزا هر که دید — بایدش تحصیل و تعلیم و وعید

بیع و شرکت دیدن اهل شرف — چون سفر نیکو بود از هر طرف

ماه در سرطان

مه چو در خرچنگ بینی جامه نو — سر تراش و دارو ی مسهل بنو

گر سفر خواهی و عرس و زرع و کشت — زین نکوتر نیست ای نیکو سرشت

ماه در اسد

هست جرم مه چو اندر برج شیر — فصد و عقد و صید کن و رفتن دلیر
دیدن حکام و عهد و بیع نیز — چون بنا در شهر رفتن ای عزیز

ماه در سنبله

چون در آید مه ببرج سنبله — نیک می باشد سفر با قافله
زرع و عقد و علم را آموختن — بیع ترکان نیک و جامه دوختن

ماه در میزان

مه چو در میزان بود بپذیر بند — بیع کن اجناس بنده عقد بند
جامه پوش و صید میکن بس سفر — آخر میزان از اینها کن حذر

ماه در عقرب

ماه چون در برج عقرب ساخت جای — نیک باشد خوردن دارو برای
ناخن انگیز و قصد خصم کن — از دل و جان یاد میدار این سخن

ماه در قوس

ماه را در قوس چون باشد سلوک — فصد و عقد و علم و دیدار ملوک
نیک باشد نیز پوشیدن قبا — دادن علم دار و عدوی خویش را

ماه در جدی

ماه اگر در جدی باشد نکوست — صید و وقت کندن کاریز و جوست

ودیدن

نو بریدن نیک و پوشیدن درست — فصد و عقد و دیدن شاهان خطاست

ماه در دلو

ماه را در دلو اگر باشد قرار — نیک دان بنیاد قلعه با حصار
بنده هندی خریدن عقد هم — دادن تعلیم علم و عهد هم

ماه در حوت

نور مه در برج ماهی چون فتاد — نیک دان هم فصد و هم بیع سعاد
جامه نو پوش و عقد و عهد کن — سوی اهل جاه رفتن جهد کن

تمت فی تاریخ غرة شهر شوال سنه ۱۱۰۱

تیمناً بذکر الحکیم العلیم

بدان ایدک الله تعالی که این رساله ایست در معرفت تقویم مشتمل بر مقدمه و دو فصل **اول** در بیان صفحه شمسی و **دویم** بیان صفحه قمری **مقدمه** تقویم در لغت راست کردن و در اصطلاح عبارتست از صفحه چند مشتمل بر تعیین سیر کواکب و غیران در نصف النهار و نظر و تناظر ایشان بیکدیگر و حالات و نظر در لغت دیدن و در اصطلاح عبارتست از توجه کوکبی یا غیران بدیگری از انجه آنرا اعتباری کرده باشند چنانچه مذکور خواهد شد و تناظر در لغت

بیکدیکر نظر کردن و در اصطلاح عبارتست از تساوی بعد میان
دو کوکب از نقطهٔ سر حمل و میزان یا از نقطهٔ سر سرطان و جدی
که اول را تناظر مطلعی خوانند و دوم را تناظر نهاری و حال کوکب
مثلا در لغت چکونکی اوست و در اصطلاح عبارتست از قوت
وضعف وی بی اعتبار کوکب دیکر با او **فصل اول در بیان صفحهٔ**
شمسی بدانکه بعد از جدول الاتصالات جدول اول جدول اسا
بیعست و آنرا جمعات نیز کویند یعنی روزهای هفته و در ان
جدول در تمام هفت حرف ابجد هوز مسطور است **الف** یکشنبه
ب دوشنبه بر ترتیب تا آنکه علامت شنبه **ز** باشد و جدول
دوم جدول ماههای عربیست و آن دوازده است ابتدا از محرم
محرم که کذشتی چه بود ماه صفر ه دو ربیع و دو جمادی زیکدیکر
رجب است زپی شعبان رمضان و ل شوال پس بذی قعده و ذی الحجه بکن نظر
و ماههای عرب یا سی است یا بیست نه و میتواند بود که تا چهار ماه
متوالی سی آید و زیاده نی و تا سه ماه متوالی بیست و نه آید
زیاده نی و درین جدول الف عبارتست اول ماه باشد و ب
عبارتست از دوم ماه باشد و **ج** عبارتست از سیم ماه باشد و همچنین

تا انکه

تا انکه به بیست و نه منتهی شود که **کط** علامت آنست یا سی که **ل**
عبارتست از آن ماه و چون ماهی بتمام رسد ابتدا ماهی دیکر کنند
نام او را در جدول اتصالات در برابر الف غالبا بلونی دیکر
نویسند جدول سیم جدول ماههای رومیان است و ماههای
ایشان با وجود دوازده از سه حال بیرون نیست یا سی است
و ان چهار ماه است یا سی و یک است و ان هفت ماهست یا بیست
و هشت در غیر کبیسه و بیست و نه در محل کبیسه و آن یکماهست و آن
ماهها اینست تشرین الاول **لا** تشرین الاخر **ل** کانون الاول **لا** کانون
الاخر **لا** شباط **کح کط** آذار **لا** نیسان **ل** ایار **لا** حزیران **ل** تموز **لا** آب **لا**
ایلول **ل** و بر قیاس کذشته نام ماهها در جدول اتصالات نویسند
جدول چهارم جدول ماههای اهل فرس است و ماههای ایشان
با وجود دوازده از سی کم و زیاده نباشد و نام ماهها نخست
فروردین چه بکذشتی اردیبهشت آید ه عادت خرداد و تیر آنکه
مرداد تست همی باید ه پس از شهریور بود از مهر و آبان و آذر و دی دان
که بهمن جز اسفند ز مه ماهی نیفزاید ه و نام ماهها بر قیاس کذشته
در جدول اتصالات نویسند جدول پنجم جدول تقویم شمس است

یعنی درین جدول معلوم شود که در نصف النهار هر روزی
آفتاب در کدام برج است بچند درجه و چند دقیقه پس درین
جدول غالبا سه رقم نویسند اول رقم برج دویم رقم درجه سیم رقم
دقیقه و بروج دوازده است یب چون حمل چون ثور و چون
جوزا و سرطان و اسد ه سنبله میزان و عقرب قوس جدی دلو و
حوت ه و رقم حمل صفر است بدین صورت ٥ و رقم ثور الف و جوزا
ب بر ترتیب ابجد هوز تا آنکه رقم حوت باشد مجموع بدین صورت
٥ ا ب ج د ه و ز ح ط ی یا پس درین بروج جدول چون
بروج دوازده است صورت رقم اول از ٥ تا یا زیرا که چون از
دیگر چه دور را سر گیرند و صورت دویم از کط در تکمله درکم .
چون از آن در گذرد به سی رسد و به برجی دیگر منتقل شود و صورت
سیم از نط در تکمله زیرا که چون از آن در گذرد درجه شود پس
بالضروره ارقام از یکی تا پنجاه و نه که از الف باشد تا نط ضبط کرده
ملکه باید ساخت تا بی تامل ارقام تقویم در خاطر بی توقف اندازد
و آن برین وجه است ا ب ج د ه و ز ح ط ی یا یب
یج ید یه یو یز یح یط ک کا کب کج کد که کو کز

کح کط ل لا لب لج لد له لو لز لح لط م ما مب مج مد مه
مو مز مح مط ن نا نب نج ند نه نو نز نح نط پوشیده نباشد
که الف یکی بود و ب رقم دو و جیم رقم سه و همچنین تزاید یک عدد
بر ترتیب میرود تا آنکه رقم نط پنجاه و نه باشد و جدول ششم
جدول تقویم قمر است یعنی در آن جدول معلوم میشود که در نصف
النهار هر روزی ماه در کدام برج است بچند درجه و چند دقیقه
و دانستن آن بعینه همچنان است که در جدول تقویم گفتیم جدول
هفتم جدول تقویم زحل است بر آن قیاس و جدول هشتم جدول
تقویم مشتری است و جدول نهم جدول تقویم مریخ است و جدول
دهم جدول تقویم زهره است و جدول یازدهم جدول تقویم
عطارد است و جدول دوازدهم جدول تقویم راس است
و این جداول تقاویم تمام حکم جدول شمس دارد اما جدول اتصالات
جدولیست که غیر از قمر نظرات جمیع کواکب در تناظرات ایشان را
بیکدیگر و تحویلات و مجاسدات و احتراقات و رجعت و استقامات
و طلوع منازل و غیر آن آنجا می نویسند و نظرات پنج است و
بشکل ربعی هشت میشود یک تقارنه و دو تسدیس و دو تربیع

دو تثلیث و یک مقابله و علامت نظرات بر ترتیب چنین باشد
ه سه ع ب ل اما جایی که علامت نظر بود غالبا شش
مقارنه تدیس تربیع تثلیث مقابله
رقم نویسند اول علامت نظر دوم و سیم علامت دو کوکب و
چهارم روز یا شب و پنجم علامت ساعت و ششم علامت دقیقه
اما علامت کواکب حرف اخیر اسم ایشان است زحل ل مشتری ی
مریخ خ شمس س زهره ه عطارد د و رقم روز درین صفحه با
عتبار یوم و رقم شب باعتبار لیل ل بدین صورت ه ی ح ه
ح لو ح مط یعنی مقارنه زهره و مشتری شب جمعه هشت ساعت
و چهل و نه دقیقه سه ی د مد ط م یعنی تسدیس عطارد
و مشتری روز چهارشنبه نه ساعت و چهل دقیقه و تناظر بر دو
قسم است مطلعی و نهاری پس اگر تناظر مطلعی باشد علامت
آن عین در تناظر کشند بدین صورت طع ر و اگر تناظر
باشد علامت آن میم در تناظر کشند بدین صورت طم
و غالبا بعد از رقم تناظر پنج رقم باشد رقم اول و دوم رقم دو
کوکب و رقم سیم رقم روز و شب و رقم چهارم رقم ساعت و رقم
پنجم رقم دقیقه بدین صورت طع س ه ل ما د ن یعنی تناظر
مطلعی

مطلعی شمس و زحل روز یکشنبه هفت ساعت و هفده دقیقه
طم ح سه مه ه که یعنی تناظر نهاری مریخ با مشتری روز پنجشنبه
بیست ساعت و بیست و پنج دقیقه و علامت تحویل ایل نویسند و بعد از آن
تیر پنج رقم نویسند اما اول رقم آن کوکب و غیر آن که تحویل آن مقصود
باشد دوم رقم برج سیم رقم روز یا شب چهارم رقم ساعت پنجم رقم دقیقه
بدین صورت ایل س ا س د ن یعنی تحویل شمس بثور روز دوشنبه
شش ساعت و پنجاه و هشت دقیقه و علامت شرف ف نویسند و باشد که
خصوص ص نویسند و بعد از آن چهار رقم باشد اول رقم کوکب دوم رقم
روز یا شب سیم رقم دقیقه چهارم رقم ساعت بدین صورت و س ه ملد ر
یعنی شرف شمس روز چهارشنبه بعد ساعت و پنجاه و هفت دقیقه و علامت
هبوط ط نویسند و بعد از آن چهار رقم باشد بر قیاس شرف بدین
صورت ط ه مه ه نه یعنی هبوط زهره روز پنجشنبه پنج ساعت و پنجاه و
پنج دقیقه و علامت مع راس را معس نویسند و مع ذنب را معذ
و درین دو صورت علامت کوکب را مقدم دارند بدین صورت همعس
حمعس و بعد ازین سه رقم نویسند اول رقم روز یا شب دوم رقم ساعت
سیم رقم دقیقه بدین صورت همعس لو ح نط یعنی زهره با راس شب

جمعه هشت ساعت و نوزده دقیقه جمعه مر سح یعنی مریخ بالغ
روز شنبه یازده ساعت و هژده دقیقه و صورت باقی محا
سه سه سب یعنی مجاسد راس و مشتری روز دوشنبه هشت ساعت
و نه دقیقه قیدلب یعنی احتراق عطارد شب دوشنبه
یعنی طلوع شرطین شب جمعه عند مح ح ک یعنی رجعت عطارد
روز سه شنبه هشت ساعت و بیست دقیقه سه له د لو یعنی استقامت
عطارد شب چهارشنبه شش ساعت و سی و شش دقیقه چون انتقال
از ارقام جدول تقادیم ملکه شود باقی مذکورات بر خاطر متأمل
هوشمند بر تو نمایش خواهد افکند بتائید الخیر من عند الله

فصل دویم در بیان صفحه قمری پوشیده نباشد که صفحه دوم
را قمری خوانند و اول را شمسی و در جدول از اول صفحه دویم
جدول اسابیع است و عرض بعینه همان دو جدول که در صفحه
شمسی گفته شد و جدول سیم جدول انتقالات هست یعنی درین
جدول معلوم میشود انتقال ماه از برجی ببرجی بچند ساعت روز
یا شب پس رقم اول رقم برج باشد و رقم دویم رقم ساعت و
رقم سیم رقم روز یا شب اما بحسب اصطلاح درین صفحه قمری علامت روز

را باعتبار